



1000,

9. VF

شماره ۱۴۱۲۲

مجلد
مجلد
مجلد

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

۱- در نظم و سر ۲۱ و هر چنان بقصد

۳۔ حقیقت و واقعہ

16-1

— ۱۲۲ —

٥ - المذبح

مکتبہ اسلامیہ

27. 10. 1914

در شرف و در صفات و در کتب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وصف قدرت فوكره نيه
اول
الجلد الاول
ولا ينف من اللغة

18

نشان و رزان میباید بود که هیچ مریدی هیچ عداوی هیچ میخواره از خود کمتر
 نداند که علامت تفاوت نه باین معنی که بخوردن بدینست نفوذ یافته از خدا
 بلکه این معنی که خاتم کار مجمل است ایسا بخواران فجاد که در آخر کار دست ندانند
 توبه استغفار و دامت انا بت بدکار کوم دارا محکم کرده ثبت جبریده ابرار میشود
 و ربزاهدان مشرغ خلوة نشین تراش که عاقبت بست فجاد متسم بلکه بر سوم کفار
 می نمیشوند الا الله العاقبة فی الدنیا و الاخرة پس کثرت اهل اراده و تاثیر توجیه غرقه
 نباید بود و آن تاثیر از جاد و کبر میباید است و تحقق از جاد و کبر است مطلقا جیفه
 دنیا را خصوصا از اهل طلب قبول نکنند کم و نه پیش بیاورد دل شکست که نشود یا
 ازین طرف بگذرین همت میباید بود که اگر تمام عالم منکر و عدو شوند با مخلص و
 سروری تفاوت در مراد پیدا نشود همین دمار محسن جیفه بخوابی پس اگر کسی کوید بعضی
 از اولیاء الله عظمتها کرده و بزرگترها نموده اند مردم ابنا را بندگان نموده اند
 شما چه طور میگویند خود را بزرگ نمیدانید گفت در جواب میگویم که اولیای فانی فی الله و باقی الله
 اند از خواست نفس آماده بکلی نموده اند و هر حرکتی که بایشان سرزند بمحض قدرت
 اراده الهیه است اصلا تقاضای نفس در و نیست فعل بشر یا در مسئله ندارد و این
 کرمیه و مادمیت اذ رمیت و لکن الله رمی الخ اشاره باین مقام است
 خلاصه فعل اولیا اگر چه صورت بفعل سائر مردم میماند اما در مغز کردار
 آن بزرگ بر کوبیدگان نوع و کرمیت در نامه همین میتوان نوشت و میت است
 به استخاره کس قبول کنند که قبول شما قبول این مسکین است و قبول این مسکین
 بالاتر میرود و سر می در قول فعل ظاهر و باطن چه خود چه اهل و شرعیه

بر افتاح بنا
 کلام حضرت سعادت آمین علی بن ابی طالب
 القاب بنوده و بنده و کالات کاتب
 قطب العارین شد الکاتبین
 و الدین صاحب الفضائل و صاحب السوابق
 نقیض مولوی مولانا غلامرضا صاحب السوابق
 مولانا غلامرضا صاحب السوابق
 الزمان در وقت که فرموده بود در حضور
 بنو حنیف از اولیای الله و باقی الله
 موقوفه حضرت اقدس و اقدس
 بنو حنیف از اولیای الله و باقی الله
 حضرت اقدس و اقدس
 خواجه غلامرضا صاحب السوابق

محمّدیه علیه و علی آله و صحبه ائمه الصلوة و التحية جائز ندارند که صد هزار
 کشف کرامات در پهلوی این دولت بجویند بلکه کشف کرامات اگر باعث
 کثرت اتباع شریعه نشود بلاد در بلاست و هیچ جاد اوطن خود مدان و هیچ
 کس بالذات محبوب شمیرد و وطن قبرست محبوب جیفه حق جل شأنه آری
 اگر سبب بکثرت انکار و سوءالادب مردم فتوری در شعل پیدا شود از
 جاد حلت باید کرد و اذن ازین مسکین میباید طلبید و ملا مصطفی
 از خود عشیار باشد حضرت ما را از خود نرنجاند بعضی مردم سبب بلکه
 کار و بعضی سبب چیز قبول کردن از شما منتظر شده اند عمل را باین دولت
 باید کرد بر دوی بود خشکنازه کفاف بعمری بود گفته دلقی بسند به لقمه
 و خرقة هر لحظه نشاید کشید از خلق کزند و الحاصل خاطر جوی هر کسی شریعه
 خراست آید مانع نیست و اگر کج آمد شریعه بکبر و او را بگذار و فلاح و شفاعت
 برای این مسکین هم بطلبید که دعای غائب یا جابت فریبست السلام علیکم و علی
 العالی حسن و علی آله الاحیاء و طلبه الحق و الحمد لله اولاً و آخر الصلوة و السلام
 علی محمد باطنا و ظاهراً و علی آله و صحبه الذین نلا لؤ منهم وجهه الذین صبیحاً
 و باهرام مممم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله الذي انعم علينا وهدانا الى الاسلام وجعلنا من
 محمد سيد الانام عليه وعلى آله الصلوة والسلام بايد زنت
 که حضرت حق سبحانه و تعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب
 قدس و تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از آن حضرت عطای است و اگر
 صفات کامله است هم از رحمت شامله اوست سبحانه و تعالی زندگی و
 دانای و توانای و بینای و شنوای و گویای هم از آن حضرت جل شانہ
 مستفاد است و انواع نعم و صنوف کرم که اخذ و عیدیرون است هم از آن
 جناب قدس مفاضل از آله عشر و شدت او میفرماید تعالی و اجابت
 دعوت و دفع بلا و اینها نیکبختانه رزاق است که از کمال رزق خود رزاق
 عباد را بعلت کنایان شان منع کند تا رست که از وفور عفو و تجاوز
 حکم رشتان باز نکند بستان نماید جلیم است که مؤاخذه و عقوبت
 شان انجبال نفرماید کریم است که عموم کرم خویش را بسلام است و هدایه بدار
 السلام و دلالت بنایقه سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام که حیات ابدی
 و نعمات سرمد بر آن مربوط است و رضای مولا و لغای او سبحانه بآن منوط
 بالجملة انعام و اکرام و احسان و تعالی اظهر من الشمس و اجلی من القمر انعام دیگران
 بافتاد و تمکین اوست تعالی و احسانان از قبیل الاستعارة من المستعار السوال
 من الفقیر یا دان در ذک دانایان معنی اقرار دارد و غنی مثل زکی باین امر معترف
 معراج کریمین من زبان شود هر موی یکی شکر تو از هزار استوانم کرده و شک

از دست و سخن بیاورد و بگوید لعنهم الله و لعنوا اولادهم و اولاد اولادهم

نیست که بیدیه عقل حکم بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او لازم
 می داند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم جفیفه اوست بیدیه عقل
 واجب گشت و تعظیم و توقیر او تعالی لازم آمد و چون حق تعالی در کمال تقدس
 و تنزه است و عباد در نهایت ندش و تلوشه از کمال بمشایسته چه در یابند
 که تعظیم و توقیر او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه در کدام است که اطلاق بعضی
 امور را بر آن جناب اقدس است مستحسن دانند و فی الحقیقه نزد او تعالی
 مستحسن باشد تعظیم خیال کنند تو همین بود تکریم تصور نمایند تحقیر
 باشد پس نازم آنکه تعظیم و تکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه مستفاد شود
 شایان شکر او باشد سبحانه و قابل عبادت او نبود تعالی چه در کمال نزد
 بلند تر و یک است که محبوب بود و مدح قدح کرده و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی
 که از آن حضرت مستفاد گشته است نیت با همین شریعت حق است علی
 الصلوة والسلام و التقیة اگر تعظیم قلبی است در شریعت مبین شده است و کرشی
 لسان است هم انجام برهن اعمال و افعال جوارح را نیز مطیع شریعت بتفصیل
 بیافرموده است پس دای شکر او تعالی منحصر در ایشان شریعت گشت قلبا
 و قالبا و اعتقاد او عمللا هر تعظیم او تعالی عبادت که با و دای شریعت او نموده
 آید شایان اعتماد باشد بلکه با است که محصل اعتقاد بود و حسن متوجه فی الحقیقه
 سید بلند پس بلاخط بیان مذکور عمل شریعت بعقل نیز واجب آمد و دای شکر منعم تعالی
 بایشان آن متعبد گشت شریعت دو جزاء دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از
 اصول دین است عملی از فروع دین و فاقد اعتقاد از اهل نجات نیست و خلاصه از اعتقاد

همه مخصوص طاعت مخصوصند و باین سخن صریح مجال تردد نیست
 تبارک و تعالی و تقدس لا یرال ولا یرال منصف ابدا کمال و منزله اشائیه
 کل نفس و اختلاف الذات و الصفات و الاما و الافعال و اکنون شروع میکنیم
 در مرام و شرح کلام سید الامام علیه الصلو و السلام بنایید قیوم لاینام عن
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست از امام بهام فاروق اعظم خلیفه
 دوم اعدک اصحاب عمر فرزند خطاب رضی الله عنه قال گفت عمر رضی الله
 عنه بینما در آن اشیا که سخن ما معشر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم
 رسول الله در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله جل شانه ذات یوم در سالتی که خداوند
 روز بود یعنی از یک روز شکر یوم او را روز نتوان گفت مانند دیگر روزها
 بلکه چونکه سبب بغایت صفا و روشنائی و عا و روز دیگر را از او میتوان
 تراشید خداوند روز میلیت گفت و این همه بزرگی از برکت حضور حضرت
 رسالت ثاب جمیع اصحاب و محی خطاب یزد و هاب و نزول روح الامین
 برای ثوال و جواب و طلوع در آن زماناگاه نمودار شد علینا بر ما بزرگی
 شد بجا جل مردی که شدید بیاض الثیاب سخت سفید لباس بود شدید سواد
 الشعر سخت سیاه مولایری علیه دید نمی شد بر اندام او اثر استغفر نشانه مثل
 مانند اندکی عرق و کوره و غبار که بر اندام و لباس سافران نشیند و لایعرف منا
 لحد و نمی شناخت او را از ما هیچ کسی بجز سبب نبودن ثانیهای فردوی میبایست
 از مکان مدینه منوره باشد ما یا در آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بنشیند
 و مع هذا او را نمی شناختیم پس پیش آمد آن مرد حتی جلس الثقی تا انیکه

نشست پای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر الله یعنی مع باشد یا نزدیک پیغمبر
 اگر یعنی عند بود فاستدر کتبه چسباند آن مرد سفید پوش سیه
 موی غریب هر دو را نوی خود را الله کتبه بهر دو را نوی آن سرور
 صلی الله علیه و آله یعنی آن حضرت بسیار نزدیک و بر و نشست طحاثران
 بدانند که شاگرد در وقت استفاده باید نزدیک استاد خود بنشیند که
 چه بحث عظیم الشان بود و برابر بشدند در هر دو ایای پس شست چه استفاده علم
 برای خداست و حقوق الهی بر بند از حق نادیده استاد مقدم است چندان
 استاد در نهایت بزرگی بود پس سبب شرم و نادیده آن حق و فراموشی
 کردن از قلت دیانت است و وضع یدیه و بنهاد هر دو دست خود را الله
 و کتبه بر هر دو را آنحضرت صلی الله علیه و آله یا هر دو را آن خود چنانکه
 منقول است از امام نووی رحمه الله تعالی و قال و گفت آن مرد سفید پوش که
 الواقع حضرت جبرائیل امین بود علی نبینا و علیه الصلو و السلام علی
 سائر الملائکه و الانبیاء الکرام و علی جمیع الاصحاب و الائمة الاعلام بل محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله هم صریح اندا کردن جهت هاد اراد که ظاهر اقل
 ادب بود و مخالف نص کریمه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم
 بعضا یکی از آن جهت اخفای حال است که حاضران ندانند حضرت جبرائیل است
 بکه او را از اعراب بادیه بدانند که مطلقا از ادب محاوره و مجامع کابر
 خبر ندارند و بعضی از حرکات سابقه را هم برین وجه حمل می توان کرد و بقیه و جمل
 در مبسوطات باید جست و یا بعد گفت ای محمد اخبر عن الاسلام خبره

وگاه کن مرا از اسلام که چست باید دانست که اسلام در لغت کردن نهادن
و فرما برداری است و در شریعت کردن نهادن است مرا اعمال ظاهر و باطن
اعمال را نیز گویند پس اگر مقتصد شوند بوجه مشروع چنانکه از پیش سرور
عالم منبذ است موقوف بر ایمان نهند و الا فلا و درین صورت شهادت
معنی قول است و شریعت محمدیه را علی شاره الصلوة و السلام و التجهیز
اسلام گویند منتهی ان الدین عند الاسلام و از آن جا که معنی مشتمل بر مناسبت
معهوده معنیدین لغوی و اصطلاحی بود که عموم و خصوص مطلق است
و مفید معنی ناله و محصور و رکائات علی الصلوة و السلام در جواب
بیان معنی گفتا فرمود فقال لا اسلام لم یسکن حضرت رسول الله صلی الله
علیه و سلم حقیقتا اسلام مرکب از پنج رکن است رکن اول آن شهادت است
که به دل بدانی در زبان بگویی چنانکه گذشت با ترتیب موالاته بیقین و
بزیان اقرار کنی با خستبار در حالت عقل و بلوغ با وجود قدرت بر سخن
ان لا اله الا الله اینکه نیست هیچ معبودی که سزای پرستش باشد مکررات
و لجب الوجود همچون که متصف است به هر کمالی و منزله است از هر نقصی
مدلول اسم قدس الله است و اینکه اسم غیر مسمی است یا نه و لفظ الله
سکوت عنه است یا متکلم فیه سبانی است یا عربی مرتجل یا منقول اصلش
چیست مشکلیش کدام و خصائصش چند در جای خود مبسوط است
بیانش اثنای این مختصر نیست هم بدل بدانی و زبان بگویی چنانکه گذشت
با ترتیب موالاته شهادتین آن محمداً بعد استی آن آدمی شخص غیر فریضی

همان

کاشی

هاشمی ز باروی کشیده ابروی سیم چشم کشاده پیشانی کندم کون میانه
بالا که زیبا ترین اولاد آدم و جسم شریفش به سایه بوده است اگر چه زمین
و آسمان در سایه او است و از غایه نزاکت عکس دیوارها در روی
زیبایش نمایان بوده است و نام نامیش با ابای کرام محمد بن عبد
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المنفق و اسم والدش کویع بن آمن بن هب
زهیر است و مولد و مبعثش مکه معظمه و مهاجر و مدفنش مدینه
منوره است **رسول الله** پیغمبر فرستاده خلقت بران هیولای و تبلیغ
احکام جنت و انس با اتفاق و سازا فرینش با اختلاف و تفصیل
مضای رسول و بعضی وجوه امتیاز آن سرور از سایر پیغمبران صلوات علیه
علیه و سلامه انشاء الله تعالی در اصل چهارم ایمان خواهد آمد و رکن دوم
از ارکان اسلام اینست که **نقیم الصلوة** براستی و درستی و کوشش و مداومت
با تمامی شرائط و ارکان بجای آوری نمازهای پنجگانه در صلوة در لغت دعا است
مرثومانرا و استغفار است مرثسگارا و رحمت است مرقاد و منان را و در
شریعت افعال و ارکان مخصوصه اند که آغازشان تکبیر تحریم و انجامش
سلام باز دادن است و رکن سوم اینست که **تؤتوا الزکوة** بدی و مستحق
برخانی منت ذکوة را که در لغت پاک نمودن و ثنا کردن و بصلاح آوردن
و بلند شدن است و در شرع مالی است که از نصاب مال یا از فدیة بدن
برون کرده میشود و باهل استحقاق میرسد و دادن آن مال را نیز در
زکوة مرکب و زکوة درشت کوز مال واجب است از دو قسم و شتر و گاو

دانت کما یمان در لغت است و دشمن است کسی را و در شریعت راستگو
ریش رسول خدا و اصل الله علیه السلام در هر چه با آورده است از طرف خدا عز
وجل یا جمال در جملة و بتفصیل در مفصلات چنانکه بتفصیل خواهی شنید
انشاء الله من العزیز و تلفظ بکلمه شهادت با وجود قدرت با سائر
شرائط گذشته شرط ایمان است چنانکه گویند بمعنی شرط اسلام حقیقت
و بشر این هم ایمانی باین معنی شده است و اینکه نسبت در میان ایمان و اسلام
تفاوتی است یا توافقی یا نباین با عموم و خصوص مطلق یا من وجه بعد از
تسلیم تغایر لغوی و ایمان بسیط است یا مرکب ثنائیت یا ثلاثی و لعمالی
و ترو که لخل و بند با همین اعمال یا واجبات و بر آنچه داخل است جز
حقیقت یا عرفی و استناد رجحان است باینه و قابل زیادت و نقصان
است یا نیست و مخلوق است یا نه و اختیار است یا اضطراری و درین صورت
و چه تکلیف چیست درین و ساز بیان ضرورت است اما همین قلد باید
دانست که با اتفاق اشاعر و معتزله تکلیف بمنتهی دایره متمتع و بلا یطاق
علمی و اخباری واقع است اما بلا یطاق عاری در مذهب معتزله متمتع است
و در مذهب اشاعر مجاز و غیر واقع پس بنده حسب الظاهر با ایمان بلکه بهر طاعتی
زیاده از قدر طاقت مکلف نیست لهذا در حالت جنون و غفلت و موت
و خواب باشد اینها مسلمان بر مسلمانی خود باقیست اگر چه درین احوال تصدیق
ندارد چه تصدیق بشعور محال است چونکه معنی لفظ ایمان که تصدیق و باور
کردن است بر هیچ کس از عوام عرب پوشیده نبوده است چه جای اصحاب کرام

رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حال آنکه غرض حضرت جبرائیل علی نبینا و علی الصلوة
و السلام تعلیم ایشان بود ما است بنا برین مقصودش انتخاب از میان
لفظ ایمان بلکه مدعا همین است ایمان که بمعنی تصدیق است در شریعت توافقی
محمد تصدیق است بچند چیز لاجرم سرور کاشان علیه و علی اله و صلیه
الصلوة و التسلیمات در جواب ایشان تفسیر لفظ ایمان نمودند بلکه زبان
معجز نبی بتفصیل متعلقات ایمان کشودند لهذا آن گفتند ایمان فلان چیز است
چنانکه در ربیاء اسلام فرمودند بلکه **قال** گفتند **الایمان ایمان تو من این است**
که بگویی و باور کنی یا باین جازم بگشایا بوجدان یا بدلیل یا بتقلید
بقول مختار ریشش اصل یا تفصیل فروع هر یکی اصل اول اینکه باور کنی
بالله بعد لول لفظ اقدس الله که ذات واجب الوجود و معبود بحق و اوی
کار مطلق است در تمام عالم را از عرش و کرسی تغایر لغوی و ایمان بسیط است
و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین و آنچه در بینهایت بهماره و مده و مثل تأیید
ازینها او تعالی بخود موجود و سائر موجودات بدو موجودند همه را بعد از این
خلقت هستی پوشانیده و پس از اینست شریعت فتای پوشاند پس و تعالی و
تقدس پیش از هر بود که است و یا آمده است و بعد از هر خواهد بود و عاقل
همه است محکوم کسی نیست بر کمال نصف و از هر نقص منزله است فاعل مختار است
نه موجب بالذات فعلش معلا بفرض نیست اگر چه حکمای شرف دارد هیچ چیز
بر او واجب نیست لطف و نه اصلح نه ثواب و نه عذاب اگر مقام عصا ترا
پیشترت ببرد فضل او را می زبیدی و اگر اهل طاعت را بدوزخ اندازد

دانت کایمان در لغت راست گوشتی است که راود در شریعت راستگو
و شستن رسول خدا را صلی الله علیه و آله در هر چه بیا آورده است از طرف خدا عز
وجل یا جماله در جماعات و بتفصیل در مفصلات چنانکه بتفصیل خواهی شنید
انشاء الله تعالی العزیز و تعلق بکلمه شهادت با وجود قدرت با سائر
شرایط گذشته شرط ایمان است چنانکه گویند بمعنی شریعت اسلام حقیقت
و پیش ازین هم پایایی این معنی شده است و اینکه نیست در میان ایمان و اسلام
تفاوتی است یا تفاوتی با این با عموم و خصوص مطلق یا من وجه بعد از
تسلیم تغایر لغوی و ایمان بسیط است با ترکیب ثنائیت یا ثلاثی و اعمال
و ترک که لفظ او بنده با همین اعمال یا واجبات و پس آنچه داخل است جز
حقیقت است یا عرفی و استناد رجحان است یا نه و قایل زیادتی و نقصان
است یا نیست و مخلوق است یا نه و اختیاریت یا اضطراری و درین صورت
و چه تکلیف چیست درین رساله بیان ضرورت ایمان قلد باید
دانست که با اتفاق اشعار و معتزله تکلیف بمنتهی دایره تمتع و بلا یطاق
علمی و اختیار و واقع است اما بلا یطاق عادی و مذموب معتزله بمنتهی
و در مذموب اشعار مجاز و غیر واقع پس بنده حسب الظاهر ایمان بلکه به پیچیدگی
زیاده از قدر طاعت مکلف نیست لهذا در حالت جنون و غفلت و موت
و خواب مانند اینها مسلمان بر مسلمان خود باقیست اگر چه درین احوال تصدیق
ندارد چنانکه تصدیق به شعور و محال است چنانکه معنی لفظ ایمان که تصدیق و باور
کردن است بر هیچ کس از عوام عرب پیشین نبوده است چه جای اصحاب کرام

رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حال آنکه غرض حضرت جبرائیل علی نبینا و علی الصلوة
و السلام تعلیم ایشان بود ما است بنا برین مقصود مثل استخبارت از معنی
لفظ ایمان بلکه مدعا همین است ایمان که بمعنی تصدیق است در شریعت توای
محمد تصدیق است بچند چیز لاجرم سرور کائنات علیه و علی اله و صلی الله علیه
و آله و السلام و التسلیمات در جواب ایشان تفسیر لفظ ایمان ننمودند بلکه زبان
معجزه بیا بتفصیل متعلقات ایمان کشودند لهذا گفتند ایمان فلان چیز است
چنانکه در بیان اسلام فرمودند بلکه **قال گفتند الايمان ان تؤمن ان** این است
که بگویی و باور کنی یا یقین جازم بکشف یا بوجدان یا بدلیل یا بتقلید
بقول مختار یا شش اصل یا تفصیل فروع هر یکی اصل اول اینکه باور کنی
یا الله بعد لول لفظ اقدس الله که ذات واجب الوجود و معبود بحق و او
کار مطلق است بر تمام عالم را از عرش و کرسی تغایر لغوی و ایمان بسیط است
و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین و آنچه در پنهانست بهماره و مده و مثل اینها
از اینها او تنها بخود موجود و سائر موجودات بدو موجودند همه را بعد از شرف
خلقت هستی پوشانیده و پس از هستی شریف فتای پوشانند بپل و غلال و
تقدیر پیش از هر بود و است و یا صمد است و بعد از هر خواهد بود عالم
همه است محکوم کنیست بر کمال متصف و از هر نقص منزله است فاعل مختار است
نه موجب الذات فعلش معکلف برضیت اگر چه حکمای شرف دارد هیچ چیز
بر او واجب نیست اطف و نه اصلح نه قول و نه عتاب اگر تمام عصا ترا
پیراهت بر در فضل و دایمی زبید و اگر همه اهل طاعت را بدوزخ اندازد

تراست اما نه عین و احاطه و قریب که بعلم و عقل اهل دانش با کشف شود
 از باب بیشتر است آید در ذات و صفت و فعل و احد است تغییر و تبدل را هیچ
 کدام از اینها را نه نیست اما مقدس بشر و قیق و غیر مخصوصند اگر چه هر او یک مشهور
 و نودنه شانورند و هفت یا هشت صفت ذاتی ازلی آید بر ذات دارد که جو
 ذات اقدسش چونند و هیچکدام بصفته از صفات ممکنات نمی مانند بقیه
 عقل مدبر که خواهند شد اما حق سبحانه نمونه از آنها در ذات آدمی خلق
 فرموده اند بدان بسیار در معرفتی بصفات مقدسه اش حاصل میشود اما
 نه بکنه و ماهیت همه با ذات اقدسش نمیتواند غیر که امکا جلدی داشته باشد
 از ازل تا بابد با او بوده و هستند و خواهد بود و آن صفات حیاتی و
 علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام و بعضی تکوین و بعضی بقا را هم
 گفته اند اما مشیت در مذهب اشاعره عین ارادت است و معنی ایشان
 بفارسی زندگیت و دانای و خواست و توانای و شنوای و بینای و آفرین
 و پابندگی و تبتوگان نظم حضرة مخدوم نورالدین مولانا عبدالرحمن جامی
 قدسنا الله سره التامی را در تفاسیر صفات آوردن متکلیف خود **اشارات**
بحیات از صفاتش یکی چنان آمده که امام هر صفات آمده نه حیاتی نفس
 و روح نه است بلکه او زنده هم بخوشتن است او بخود زنده است پابنده
 زنده گانه دیگر باو زنده **اشارات بعلم** است از بعد حیاتی علم و شعور علمی
 از سبق جمل و فکر دور منطبق بحد کلیات منجا و از آن بجزئیات
 ذره نیست در ممکن و ممکن که علمش در محیط بیان عدد یک در بیابانها

عدد بر کما بیستانه به نزدیک او بود ظاهر همه در علم او بود حاضر
اشارات با ارادت از بی آن بود اراده و خواست و خواست لایزال
 یکم و کات فعلهای که در همه اشیا نوین و در جهاشود پیداء
 کواردی بود و فعل بشر در طبعی بود و چومیل حجر منبعث جمل از
 مشیت اوست مبتنی بر کمال فله اوست غلظتی ارادتش غلظت
 نکله بیشتر تانی فی المثل که جهان نیا خواهند یکسر می از جها
 گاهند که نباشد چنان اراده او نتوان کاشتن سر یکم و در هر
 در مقام آن آید که بران ذره بیفزایند نه بدید به ارادت اوست
 نتوانند ذره افزوده **اشارات بقدرت** بعد از آن قدرتی بود تکامل
 در مراد تراجم شامل در هر کار و در هر حالت کار کردی توسط آلات
 اثر آن بهر عدم که رسید رخت یا خطه وجود کشید **اشارات به سمع و بصر**
 هر یک از وصف سمع و وصف بصر است جز علم معنی دیگر نیست از
 گوش شنیدن او نیست موقوف دیده دیدن او بشنود خواه
 دور یا نزدیک بیند در روشن است یا تاریک حال هر ممکن بکنیم **بیند** دانند او
 نه بیشتر و نه کم از سؤال و طلب هر آنچه دود بر زبانها یکان یکان
 شود **اشارات بکلام** آخرین وصف کان کلام بود نه بخلق زبان
 و کام بود بر کلامش سکوته سابق نه نیست خاموشش لا توفنه
 حق تعالی چوب عبارت و حرف با عدم گفت نکته های شکر عدم
 آمد ز روق آن سخنان بفضای وجود و قصر کنان و هر یکی ازین

صفات بالذات بسیط و یکتا و با عنیاء و تعلق بسیارند و بکثرت تعلقات
از وحدت و بساطت نمی افتند چنانکه ذات اقدس با وجود ایجاد و تکلیف
این همه آفریده از وحدت صرف نمی افتند مخلوقانش اندک است از مقدور و شایسته عالم
باو محتاج و او بی نیاز مطلق است و هو الآخر الصمد الذی لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفو احد فانی الخاجات مولی العظیبات مجیب القوت
مقیل العثرات تقدست اسمائه و تعالی کبریاؤه **و ملائکته** اصل دوم از
اصول شکانه ایمان اینست که بگرد بر فرشتگان خدای تعالی شانه که جسمها
لطیفه نورانیه منزهند از آلودگی توانا بید بر نمودن خود بشکلهای گونا
گون از ارواح اکابر و اولاد ارشد از ابدان ایشان جدا شده اند چنانکه جمعی از
نصای گویند و نه جواهر مجرده مخالف بالذاتند در نفوس ناطقه بشریه را چنانکه
زعم فلاسفه است و نه ملائکه برای ثانی جمع است و به نام مستعمل است
خود از **لک** است بمعنی شدت جمع ملک بوزن فرس بغیر قبیل از **لک**
است بمعنی رسالت جمع ملک بوزن عفل بتقدیم عین بقیاس با **ازل** **لک**
بمعنی پیغام رسانیدن جمع ملایک بزیادت بهم بوزن مفعول بقیاس با **ازل**
لک است بمعنی شدت و قوه جمع ملایک بوزن فعلی بزیاده همزه جوت
شمال بقیاس و میتواند بود که جمع ملک باشد مخفف یکی از اینها بقیاس و ملائکه
بر کتب تقدیم فرمود چنان و واسطه انزال کتب اند و کتب را بر رسول هم بدین
جست تقدیم فرمود و بسبب تقدیم هر دو بر رسول تقدیم ذاتی هم میتواند بود و چه
معشرا که از هر فی روحی در ایجاد و تقدیمند و سبقت کتب خفای اندازند

و قطع النظر

النظر از اینها پیروی کلام مجید هم مقتضی این ترتیب است و ایمان بدانکه
اینست که بدانی همه بندگان خدایند نه انبازان و دختران وی چنانکه
کفار میگویند **تعالی الله عما یقول الظالمون و الشیرکون علوا کبیرا**
و همه وستان خدایند و فرمان برداران و معنای از کتاه و نافرمانی و ما
دکی و نری و زنا شوهری منزله و برینند لیکن از حضرت عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما مرویست که زمرة از ملائک هستند توالد دارند آنها را
چون میگویند و ابلیس از آنهاست و نقل هاروت و ماروت و ابلیس و زلزالیک
منباز دارند از کویته **ان جعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و یخرب**
بجهدک و تقدس لک هیچ ناقص عصمتشان نمیشود و چنانکه در
مفصلات مبسوط است بر سر اصل سخن دویم از تمام آفرینش بیشتر انداز بر
بسیاری غیر از علام حقیقه هیچکس از عددشان آگاه نیست در تمامی جهانها
جای قدمی نیست که نه در و فرشته در و در کوع یاد و سجود بالذات و در تمامی
جودات از آسمان و زمین و سواره و نباتات و جمادات و حیوانات
قطره های باران و شاخ و برگ و درختان موجودی نیست که نه فرشته برود
موکل و بهر فوق فرمان پروردگار عالمیاد و در مدبر و متصرف است واسطه
کانش در میان خدا و مخلوق او تعالی بعضی بر بعضی از فرشتگان و بعضی بر بعضی
از آدمیان و بعضی بر بعضی می شوند بعضی همیش در کوع و برخی بایم در سجود
و زمرة در ستفراق شهود و جمال اقدس جل جلاله از عالم و آدم میخیزند و
هر یکی مقام معلوم دارند از انجا با رای تجاوز اندازند و در هر دو سه جهات

تجلیات

و یقیناً بود

تو ای یحیی کلام خلقت تعالی شانه میگویم ایما داریم کلام اوست تظاهر
 مراد که حق تعالی اذان کلام دارد و حق است و ایمان بدو داریم نمیشد انیم مراد وی
 چیست و خود میداند یا میگویم هم چنانکه علمی دارد نه مانند عالم ما و اراده دارد
 نه مانند اراده ما یدی هم دارد نه مانند ید ما چه بد ما جسم است و مرکب از گوشت
 و پوست و استخوان و ید او تعالی شتر از جسمیت و ترکیب و لازم اینها این تاویل
 این است یا میگویم مراد از ید قدرت است این تفصیل است و علی بن ابی طالب
 بر سائل سخن دویم در بعضی بابت کتب منزله در لفظ یاد و حکم یاد و هر دو شیخ
 جائز و واقع است و قرآن از کتاب سماوی به اعتبار است باینکه ناخبر است
 و بطوریکه در عهد سرور عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم بودیم چنان تا با امروز
 و با نفرایز روزگار بی زیادت و نقص و بی غلط و شباه و خواهد بود و تمام
 علوم اولین و آخرین در درج و رتبه و اعظم معجزات است و اگر بالفرض تمامی انس و جن
 و ملک شفق شده که مانند شجره طهور آردند ممکن نخواهد شد و فصاحتی عرب
 به وجود که فصاحت مقدار است را از مثل او نتوانسته اند که انشا نمایند و همه
 معارضه و عاجز و حیره مانده اند بمحض قدرت یسبب بخروج مراتب غلظت
 از طوق بشر یا بفرات میافش که نه نظم و نه نثر و نه سجع و نه دجیز مت با وجود
 ترکیب عبارتش از حروف هجاست که ماده ترکیب محاوره بلغای عربیت و
 تمامی کتب سماوی و چهارده نفر و آمده بقول مشهوره از انشا بر آدم و نوح
 بر نوح و سید برادر پس و ده بر ابراهیم و انبیا ستمی بصحیف و توریة موسی
 و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن محمد صلی الله علیه و علیه و علی کله و صحابه

و سلم

و سلم بگوشت و پوشت و بشنو چون کسی خواهد که امری یا نهی یا ندای یا اخبار
 یا اخباری کند هر آینه بشن از تکلم در نفس خود می باید معاینه را که
 از آنها با الفاظ تغییر میکند و آنها را در نفس سامع القا میمانند آن شبیه
 کلام نفسی میگویند و باختلاف عبارات مختلف نمی شوند و عرب و فارسی
 و باغیر اینها و ترکیب نیستند مثلاً و الفاظ یک دالالت برین معانی کنند
 کلامه لفظی اند و عربی یا فارسی و باغیر اینها گفته می شوند بر کلام نفسی صفت
 بسط قائم بنفس منکلم مغایر علم و اراده و سایر صفات مشهوده و
 کلام لفظی مرکب است از حروف مرتبه جاری از زبان منکلم و ساند
 گوش سامع که دال است بر کلام نفسی پس بدان که کلام حق جل شانیه
 از غیر مخلوق قائم بذات او تعالی منافی سکوت و خرس و ناتوانی تکلم
 مغایر علم و اراده و سایر صفات ذاتیه از ازل تا ابد بی تحلل خاموشی
 بهمان یک صفت منکلم است و او بسط حقیقی است نه متبعض و نه منفرد
 و نه مجرد و نه سربای و نه عبرانی و نه اخبار و نه انشا و نه امر و نه نهی مثلاً
 از جنس صوت و حرف نیست و نه در خط و در می آید نه در زبان نه در گوش
 در ذهن لیکن از هر یکی از اینها باعتبار وجودی غیر از وجود خارجی مفقود
 میشود و هر زبان معبر میگردد پس اگر بعضی معبر شود قرآن است و اگر سیرانی
 انجیل و اگر عبرانی توریة و با مود متکثره و متغیره نعلق میگوید پس اگر
 بمحکمی نعلق گیر خبر است و بغیر محکمی انشا و با مود امر و نهی نمی تواند
 اما بدین سبب کردی از کثرت و تبدل بدما نشانه نشیند چنانکه

گذشت و همه کتب منزل و صحف رسد و رقازان صفتند و این صفت را
صفت خدا و کلام نفسی و تعالی بالذات میگویند و باعتبار جلوه کردن
در لایحه عریضه فرمایند که گفته شد و وحی منزل را که نظم معروف و
مؤلف از حروف و بالفاظ مکتوب و محفوظ و مسموع و محفوظ از میان است
کلام لفظی و قرآن گویند و بصفت خدا هم تسمیه شود باعتبار دلالت و این
کلام اگر چه وحدت نوعی دارد اما تعدد شخصی و تجزیه دارد و چنانکه همه اقران
میگویند بعضی را از آن هم میگویند و اهل حق بعد از اتفاق بر قدم و غیر مخلوقیت
کلام قول و حدوث تعلقی در کلام ثانی که کلام لفظیست مختلفند بعضی
نقص به قدمش نهاده اند برخی به بداهت حکم بحدوث و مخلوقیتش کرده اند
و گروهی میگویند که بتقدیر حدوثش هم او را حادث نباید گفت میباید خاطر سبوی
کلام نفسی شد چه ذهن بشر از الابدلول سخت میرع الانشغال است و هذا هو الله
الاقوم پس هر که از حق سخن از حدوث گوید مرادش نظم مؤلف است و بعضی همه
متفق اند که کلام نفسی و لفظی هر دو کلام خداوند اگر چه بعضی براه تجوز گرفته اند
لیکن در معنی اضافت تفاوت کرده اند پیش از آنکه اضافت کلام نفسی بخدا باشد
اضافه صفت است بموصوف و اضافت کلام لفظی باو تعالی اضافت مخلوق است
بخالق سنو از تقریر سابق مفهوم شد کلام از لایحه عریضه نیست پس
سمعت کلام الله این است که شنیدم نظم مؤلف را یا اینکه از اصوات مسموعه شنیدم
کلام از لایحه و در هر دو صورت همه انبیاء بلکه همه خلق را سماع کلام الله میسر است
بدر خصام حضرت موسی به تکلیف چه وجه دارد جو بر حضرت موسی علی نبیا و نسیه

القلوة و السلام کلام از لایحه بطریق خرق عادت بدون صوت و حرف
شنیده است چنانکه حضرت یاری داد و آخرت می بیند بدون کم و کیف و این
مبستر نیست مرد مرایا بصوت شنیده است اما بتامی اجزا و از جمیع جهات
یا از جهتی اما نه بصدای که در وجودش داخل می شود و با باشد و توسط امری
آورد و در هر صورت وجه امتیاز ظاهر شد و سماع سر و عالم در شب
معراج و جبرائیل امین در وقت تلقی وحی نیز چنین است و الحمد لله رب
العالمین و در اصل چهارم از اصول شش ایمان این است که بگوید
پیغمبران فرستاده خدای تعالی شانه رسول جمع رسولا است و رسول صفت
فصول بعد از دلفته بمعنی فرستاده است و در شریعت بقول مختار از آریا
مروست از بهترین همه معاصران خود بغیر از انبیاء در خلق و خلق و عالم و عقل
سلیم از صفت های رذیل و معصوم از گناهان کبیره و صغیره پیش از نبوت
و پس از او بری از عطل منفرد چون گوید که کنکی از اول بعثت تا استقران نبوت
شرعی بر او فرود آمده باشد از جنان حق تعالی با امر برسانیدن آن به بندگان
خدا اگر این امر باو نشده باشد او را نبی میگویند نه رسول و قول جنانت
که رسول و نبی یک معنی دارند و در هر دو امر به تبلیغ شرط است و درین
حدیث شریفه است این است زیرا ایمان به همه پیغمبران و نبیست بقول مختار
هم خوب است زیرا که ایمان به پیغمبران مرسل بلکه یکی از ایشان ایمان به همه نبی
شود و ایمان برسل این است که بدانند خدای تعالی برگزیده است همه را
فضل و مهبت به سبب بریاضت و کثرت طاعت برای نبوة و وحی شریع

که بعد از پیغمبری نخواهد بود و حضرت روح الله علی نبینا وعلیه الصلوٰة و السلام
 اگر چه بعد ازین در عهد حضرت مهدی صاحب الزمان علیه النجیة والرضوان نزول
 خود فضای سرزمین را در شکاف زووس برین مقرر مایند اما بشریعت آن سرور دعوت
 میکند و پیروی دین متین او خواهند بود و اینکه رحمة للعالمین است که هر چه
 بر این عالم از خوان نعمت عامه و رحمت تامة او نوال خود و ذلّه بردارند و
 پیغمبر رسالت تمام انس و جن با اتفاق و بر سائر حیوانات و ملک و جمادات و نبات
 باختلاف همین اوست و بس و پیغمبران دیگر هر یک بمقتضای ازین آدمی معبود
 اند و اینکه یک بر جمیع انبیاء بجموعیت فضل دارد و اینکه هرگز در قرآن خدای
 تعالی او را بنام نامی خود خطاب نفرموده اند مانند سائر انبیاء بلکه او را
یا ایها النبی و یا ایها الرسول و مانند اینها گفته اند از روی تعظیم و
 توقیر و اینکه هر معجزه و فضیله و کرامتی که یکی از اینها داده باشند یا کنند
 او را بآب و در داده اند بسا جمیع معجز و فضل و کما که آن سرور دارد
 و همچو کلام از انبیای کرام علیهم الصلوٰة و السلام ندادند چون شوق قمر و تسبیح
 حجر و تکبیر و تسلیم و کمر به خنانه و جوشن آصف از فرجهای اصابع کرمه اش
 تا اینجا که خدا میداند و مانند تقریب نام و مقام محمّد و شفاعت کبری و حضور
 کوثر و وسیله و فضیله و دولت دیدار پیش از دارالقرار و انفراد بخلق عظیم
 و امتیاز از همه در دین و یقین و علم و حلم و صبر و شکر و زهد و عفت و عدل و ورع
 و محبت و بیعت و نواضع و حکمت و نادر و سمیحت و ترحم و زانفت الی ما شاء الله
 سبحان نام و جوی که در باب تفاضل انبیاء گفته شد و اینکه معجزاتش را بجهت

حضرت عالم الشریع و الحقیقت کس شهادتی تواند کرد و بنکد میشن بهتر یاد یابان
 و شریعتش نسخ شرع و امتش نیکوترین امما نبیاست علیه علیهم الصلوٰة و
 النجیات اما در امة مرحومه شریک و یار ابراست و ائمت و اوصیاء شریک و یار
 شرف است و در میان مضر و ذبیح مسند خلافت صدیق اکبر امام است و
 ابی فحاف رضی الله عنه اما بعد از خیل انبیاء بهترین اولین و آخرین او و ائمه و حبیبه
 و است و پیش از زمان بقوت بهم بعین عنایت الهی ملحوظ و از وصیت کفر و ضلالت
 محفوظ بوده است بعد از او خلیفه دوم فاروق اعظم برگزیده ایزد و تهاب
 اما عمر بن خطاب رضی الله عنه بعد از او خلیفه سیوم جمیع البر و الاصل است
 الحیاء و الامان ذی التورین امام عثمان بن عفان رضی الله عنه بعد از او خلیفه
 چهارم مظهر الحجاب صدر انزلیت سدا لله الغالب امام علی بن ابیطالب
 رضی الله عنه بعد از او خلیفه پنجم قره العین مصطفی خفا ارشد رضی الله
 حسن مجتبی رضی الله عنه و سلسله خلافت که نیابت پیغمبر است بعد از سر
 عالم صلی الله علیه و سلم بایشان ختم است و آن مدتی است که بود بعد از انبیا
 دنا هر و امارت است بعد از او جگر کوشه رسول نور دیک حبیب بن سنان
 محبب بن حسین بن علی رضی الله عنه و جمهور ملک است بعد از علی بن ابی طالب
 فرموده اند اما بدون ترتیب بعضی از فاضل حسنین توقف دارند و این فضیلت
 یعنی کثرت ثواب و ترک وطن و احباب و سبقت اسلام و اهتمام تمام در اتباع
 سیدان نام و ترویج شرع و وفود منافع و اقلع ماده کفر و فساد و
 ارکان رشد و سداد است و حضرت علی رضی الله عنه اگر چه با اتفاق از سلسله

حلال و حلال کرده او را حرام نموده اند و هرگز کسی نمیگوید که بد کرده اند یا
 گناه کار شده اند زیرا که مجتهدان پس غایت اینست که حضرة امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه از حضرة معاویه و عمرو بن العاص رضی الله تعالی عنهما مشایخ بزرگتر
 و عالمتر و بمنافق بسیار از هر دو ممتاز و اجتهاد و دایره از هر دو قوی تر و
 محکم تر باشد با اینهمه برایشان تقلید حضرت کردن جایز نیست بلکه عمل بمقتضای آن
 ضرر واجب است **سوال** اجماع غیر از مباح و نهضاد و واقع مجمل و متیقن همراه
 علی و مطیع و منقاد امر او بوده اند و امثال او را واجب دانسته اند و همه
 مجتهد بوده اند بن دلالت بر وجوب اتباع علی میکنند و منع مخالفت او اگر چه
 مخالف محلی و مجتهد **جواب** اصحابیکه موافقه حضرت علی کرده و واجب دانسته
 نه از روی تقلید علی است بلکه بمقتضای اجتهاد است که اجتهادشان مطابق
 اجتهاد او بوده است لهذا چندین بار از اکابر اصحابیه هم مخالف او بوده اند و
 نزع را با او واجب دانسته اند خلاصه اکابر آن وقت سر کرده شده اند و می
 باجتهاد حضرت بطریق علی دانسته اند لهذا اتباع او را بر خود واجب کردند
 و گروهی خود را بطریق محاربان آنحضرة نهیمیده اند لاجرم محاربه او و موافقه
 مخالفان او را لازم شمرده اند و طائفة سلامه را در ترک جدل و ترک اتباع
 هر دو طرف دانسته اند بنا برین با هیچ کدام بمیدان نیامده و در کتب عارفان نشسته
 و هر فرقه محقق و ناجورند **سوال** ازین کلام مفهوم شد که محاربان حضرت علی هم
 حضرت را مشهور و چنانست که در هر دو مباح و بطریق علی بوده است و محاربان و مخالفان
 اگر چه در خطا معذور و بدل ناجورند و در بسیاری از کتب هم چنین است جواب بعضی

امامان دین مانند شافعی و عمر عبد العزیز رضی الله تعالی عنهما نسبت خطا را بر هیچ
 کس از اصحاب پیغمبر نمی پسندند چنانکه گفتند خطا بر بزرگان گفتن خطاست و
 بر ذوق و قبول و ناحق هیچکدام لب نمی کشایند بلکه میفرمایند چنانکه خداوند تعالی
 دست ما را بآن خون آلوده نکرده ما هم زبان خود را بدو آلوده نمیکنیم و طریق اسلام
 اینست و آنانکه نسبت خطا را بخویش میکنند بعد از تمام وقایع و تفحص از دلائل
 فهمیدند که در نفس الامر حق در طرف علی بوده است بطوریکه اگر با مخالفان خود او را
 فرصت منظره می میداد و از منازعه شتاب و نادم گشتند بیکدیگر در زمین حرب
 علی و جبهه او بیکار حق مشغول و عبادت و عساکر او مشغول باطل مشغول بودند
 و این هم بنا بر نحو خطاست مر مجتهد را در احکام افرغیه شرعی و این خلاف ذای
 اشعرین است اگر چه کثرت برین در این زمانه فرض قدی بسیار است و مردمان نسبت به بعضی
 صحاب خاصان نسبت بخضرة معاویه و عمرو بن العاص رضی الله عنهما را می میکنند و نمی
 فهمند که از ایشان در سبب مختار است صلی الله علیه و سلم و تنقیصشان هم بآن سرور
 منجر نمیشود بخود یا الله تعالی سبب شفا را امام مالک نقل میکند که هر کس معاویه و
 عمرو بن العاص را دشنام دهد که بصدای او کفر دشنام دهد او را می بایکشت و اگر
 بدشنامی که در میان مردم متعارف است دشنام دهد او را می باید بعقوبت سخت مبتلا
 کرد نشاء الله تعالی العافیة فی الدنیا و الآخرة و نطلب فی المن بالقاء حبیب الله
 حبیبه الذین لا یجبههم الا مؤمن تقی و لا یغفرهم الا منافق شقی تجاه النبی
 الکبریم صلی الله علیه و سلم و امام اعظم علیه السلام بن ثابت کوفی را امام دار
 الهجرة مالک بن انس و امام جلیل بن محمد بن ادریس شافعی و امام ادرع اجل بن محمد

بفرزند و در روز اخلاص نسل الله تعالی ثبات القدر بالحق والکرم و حق
 کوثر و آن حوضیت بزرگ مسافت یک ماهه ده آبش از شیر سفید تر و پوش
 از شیر خوشتر و بیاله بایش زنده بماند و بایست که یکبار از آن بنوشد
 اگر سال در روز رخ باشد هرگز نشسته نخواهد شد و شفاعة یعنی درخواست
 نمودن انبیا و اولیا و ملائکه و صالحی گناهان صغیره و کبیره مؤمنان را اگر
 چه به توبه بپردازند و شفاعة در آخر و زیج کونه است یکی برای ذوب مقام حبس
 آوردن اصل عرصه که از شدت از دعام و طول مقام بفریاد می آید دوم برای آینه
 سوال و سامحه و حساب سوم برای نا افکندن خطا کاران در روز رخ و دها
 شدن از عذاب چهارم برای بیرون آوردن آنها بعد از انداختن بدر کات نیزان
 پنجم برای علو مرتبه و دفع در جان در جهان و بهشت یا نعمتهای بشمار و بیاندکی
 او و خلوص اهلش در و او را بهشت درجه است هر کس بامقضای ایمان و اعمال در
 نهام مرتبه ارتفاع خواهد بود و در روز رخ و جاوید بودن او و دوام سکانش در
 و هر و اکنون هم مستند بهشت بر سر سموات سبع و در روز در بر طبقات
 زمین است اللهم تاف بک رضاك والجنة ونعوذ بک من سخطك والنا
 بحرمة لنبی المختار علیه و علی له الصلوة والسلام ما دار الادوار و اتج الامطار
 و تعاقب الليل والنهار و **القدر خیر و شر** اصل ششم از اصول شش
 ایمان است که بکرمی بمقدد کرده خدای بخیر آن و شر آن قدر بجهت یکسان
 دال و لغت مصدریت بیواسطه متعدی از حد **نصر و ضرب** بمعنی تقدیر یعنی
 اندازه کردن و حکم کردن و بمعنی مقدار و عظمت هم سموع است و در عرف

هر چه خدای تعالی حکم بوقوع آن فرموده است و را قدر میگویند و در دنیا قضا و قدر
 باجماله و تفصیل فرقه است چه قضا اداره از لیه الهیست منعلق به ثبات آینه
 چنانکه تا ابد خواهد بود و قدر آفریدن آن اشیا است حسب التفاضل قضا به زیاده
 و کم در ذات و صفات یا فضل علم از لیه است بجمع مکونات به حال و همین معنیت
 که فاعله و ادعایات از لیه میگویند که مبدء فیضان وجودات است بهترین و مبی
 و قدر ایجاد همه است بوقت آن علم و در هر دو صورت ایمان بقدر مستلزم ایمان
 به فضیلت یا توبه و اگر مراد از قضا اتفاق باشد قولاً و فعلاً اگر جمع امر و حکم
 و علام است چنانکه تحقیق است بخاری ندارد و خبر و شر هر دو بمعنی مصدر و صفة
 مشبه اسم التفصیل عمل انداختن یکی و نیک و نیکوتر و بدی و بدتر و درین
 مقام بمعنی صفة مشبه اندک نیک و بد است و ظاهر از سیاق حدیث اینست **بفظ**
 خیر و شر بدل باشند از قدر بد اجزاء از کل باید کل از کل نظریه مقدم و آخر
 ربط از عطف پس مراد از قدر مقدمه خواهد بود نه تقدیر یا ایجاد اگر چه مزین لغت
 اولی است کما لا یخفى علی المتأمل المتوقد و تفصیل ایمان بقدر است که بی
 گمان و تردید بدان که هر چه جناب قدر خداوندی جلالت عظمتش در از او است
 و مقدم فرموده است که شود یا نشود و زیاده و نقصان چنان خواهد شد فی
 و ناشدن ناشدنیت از خواسته او تعالی و تقدس ناشدن و از نا خواسته او
 سبحانه شد محال و ممنوع است آنچه از اعمال حیوانات و حشرات و نباتات
 و بودن و نابودن جمیع ممکنات و کردارهای نیک و بد بندگان و هر چه در جرات
 آن کردارها در دنیا و آخرت با آنها میرسد **الغیر ذلک** همه در ازل در علم او تعالی بوده

ویش از ایجاد اشیا هم دانوشته و نزدیک خود که دشت است پس از اول تا آخر
هر واقعه بر طبق آن علم و کتابت بدو آرد فی الحقیقه صادر خواهد شد و مع
نیکو بدو و کفر و اسلام و طاعت و معصیت و اعمال اختیار و اضطراری بندگی از
او تعالی فرماید و مؤثر حقیقی اوست و بس و اناری که از استظهار هر چه
می شود بحقیقت او تعالی در پرده اسباب میکند مثلاً آتش دخی در سوزد که در
و سوزند او تعالی است و بس اما عادتش چنان است تا آتش بجز نرسد آن چیز را
نمیسوزاند و اگر میخواهد بی آتش بمسوزاند چون تقصیر و در آتش نگیرد در
چون سمند و چون حضرت ابراهیم خلیل علیه و علی آله الصلو و التحیات من
مستجاب است پس تعالی برای نظام عالم اگر چه قدره کامله او را هیچ سبب در
کار نیست حسب العاده بمحض رحمت اسباب را در پیش فعال خود فرموده است
در هیچ چیز سبب تاثیر نمیکند چه اگر کارهای او تعالی در پرده اسباب نمی بودند
هیچ کس افتقار نمی کرد به هیچ چیز نمی بود و هر کس بواسطه در فضا و جوی
منوجه ذات اقدس او تعالی می شد و بس در بصورت سر داشت حاکم و محکوم
نخادم و مخدوم و ستاد و شاگردی و غیر اینها بر هم می خورد و نظام معاد و معاش
مختل می شد و امتیاز در میان یک بد و مطیع و عاصی بکلی مرتفع می گشت و اگر خواهد
خلاف عاده میکند مثلاً ایمان را سبب دخول جنت کرده است و کفر را سبب خروج از جنت
و اگر بالفرض خواهد کافر را از دوزخ بیرون میکند و کما نرا بهشت غیر و امتان
این فرق بند کرده است و هم چنین بر توده اوست تیغ سبب عادیست و سبب
و سبب آید کننده و سبب عادیست و علی هذا القیاس و به همین روش ایجاد

کننده

کننده افعال اوست و اختیار آنها سبب عادیست و ایجاد او را تعالی ندانند
فعلی را از افعال اختیار با اختیار کنند که آن فعل را خلق میفرماید و اگر اختیار
کنند خلق نمیفرماید چنانکه اگر آتش بچیزی رسد آنرا می سوزاند و اگر نرسد
نمیسوزاند پس افعال اختیار به بندگان هم مانند افعال اضطراری و سبب عادی
و اعراض از علویات است و غلبات آفریده خداست همین قدر تفاوت است که افعال
اختیار به عباد را بسبب اختیار عباد می آفریند چنانکه لطف را بسبب وصول
نار می آفریند بخلاف سائر مخلوقات که ترقیق بلکه تعلق با اختیار بند
ندارند بر چیز دیگر و قوف باشند باینکه با جود حرکت اختیار به بند
در جهت است باعتبار قیام و تعلق و قدره و اراده بند بآن که معبر
بکسبند است به بند و صفت عادی اوست و مدار و عدد و عید و امر و نهی
همین است و باعتبار ایجاد و خلق مستند است بحق تعالی و مخلوق اوست و صفت
او و آیه کریمه و الله خلقکم و ما تمولون دلائل ظاهری برین تفصیل دارد
ما اصول بود با مقصد به و اعتبار اول مانع جبر و اعتبار دوم مانع قدرت
پس هر فعلی را از افعال بندگان بجناب قدس باری نسبت کنند باعتبار دوم
و هر جای بند نسبت کنند باعتبار اول است تفصیل کلام و تحقیق مقام بند
بند را از تمامی مخلوقات مداخلیتی در وجود افعال است و بس و از آنها در
افعال خود و از آنها در اختیار یا نش و دخلی که او داد و اختیار آن است همین
کسب است که سبب خلق از همت قدر تر تا تاثیر بالقوه ثابت کنیم چنانکه آمدی
گوید باینکه هیچ منافاتی نیست در میان اینکه افعال اختیار به عباد مخلوق

علاوة على ما تقدم ذكره من احوال الجاهلية

غير صحيح والامام جعفر الصادق مع وجود وراثته آياته الكرام متصل
بخدمته القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله تعالى عنهم وهو القدر
التبقة وكان من اكمل التابعين في علم الظاهر والباطن وهو منسوب الى
سلمان الفارسي وسلمان مع تشرقة بحجة النبي صلى الله عليه وسلم اخذ
الطريق عن الصديق رضي الله عنه واخذ عن النبي صلى الله عليه وسلم والطريق
الاخرى من امام جعفر ابا عن جد الى باب مدينة العلم على خليفته عنه معرفة
فصل طريق الوصول الى الله تعالى عن السادة النقشبندية اما المحض
القيمة او ابد كرم مع المراقبة وطريق هذه التسلسلة ان تذكر الكلمة العلية
عنه لا اله الا الله محمد رسول الله مجبيل النفس وتراعى العدد الوترى فاذا اجاوز
العدد احدى وعشرين ولم يظهر للذكر اثر فهذا دليل على عدم قبوله لغيره
في ابتداء الذكر من اصله واثر الذكر هو انك في حال النقي تنفي عنك وجود البشر
في حال الاثبات يظهر فيك اثر تصرفات الجذبات الالهية الربانية والاشرفاوة
بحسب الاستعداد فبعضهم اول ما يحصل له الغيبة وبعد ذلك يتحقق وجود
العدم وبعد ينشرف بالفتاء كما قال الشيخ عبد الله الانصاري في تفسير
قوله قلنا واذا كود بك اذا نسيت اي اذا نسيت غيرك ثم نسيت نفسك ثم
نسيت ذكرك في ذكرك ثم نسيت في ذكر الحق اياك كل ذلك على الدرجات
وتتمها الشفاء اعني لا يبقى لك غير الله تعالى وكيفية الذكوات
يجعل لك ملتصقا بسقف الفم ويلصق الشفة بالشفة والاسنان
بالاسنان ويجبر النفس ويشترع بكلمة لا مبتدئ يا بهر الترة ويصعد

بها الى جانب الدماغ فاذا وصلت الى الدماغ ملت باله الى جانب اليمين وبها
لا اله الا الله الى جانب اليسار ودميت بها الى القلب فتصير في قوة بحيث يظهر
اثرها وحرارتها في سائر الجسد ويميل بمحمد رسول الله من جانب اليسار الى جانب
اليمين اي ياتي بها بينهما ويقول بعد ذلك ايضا الهى انت مقصودي ورضاك
مطلوبي يعني من هذا الذكر مع توجه القلب على وجه يظهر اثره في القلب
يتاثر منه ويكون ذلك كله بحيث لا يظهر على ظاهره حركة ولا بشرة من كان يترى
وفي معنى الكلمة العلية ان لا الامعان في الآهية من الطبيعة والا اله الا الله اثبات
للمعبود حق ومحمد رسول الله معناه انك ادخلت نفسك في مقام فانبغوني
وبعض اكابر هذه التسلسلة قال في معنى الكلمة تعين ان المبتدئ يتصور في
لا اله الا معبود والمتوسط لا مقصود والمنتهى لا موجود الا الله وقال بعض
الكابر ما لم ينسب اليه السبب الى الله تعالى ويضع القدم في السبب الى الله تعالى كما هو حقه
في ما موجود الا الله كفر او قيل معناه لا متصرف في الملك والملكوت الا الله و
ينبغي الاجتهاد في مداومة الذكر فلا تتركه في حال ولا وقت ولا في قيامك وقعودك
ولا في حديثك ولا في نومك وان حصل لك في الذكر وفي بحالة الشيخ لغته فاف
فرضها كما حفظ المستقيم فان تجدد هذا الغنى وشغل الخيال بامر واحد من هذه الجملة
وقال بعض الكابر الشغل هو عدم التفاته الى الله شغل وقال المولى سعد الدين
الكاشغري شغلني الشيخ عبد الكريم يعني وقال له ما الذي فقلت لا الا
الله فقار ما هذا من عبادة فقلت قد انت فقال الذكر ان تقدم انك لا تقدم
على وجدانه وقال سيد القفاة بن عبد هو ان لا تجلس ساعة متعطلا عن ملا

حضرة الخواجه عبد الخالق راس حلقة هذه الطائفة لزم بيان الفاظه المصطلح
عليها ولنشر جهام مقصد بين بين الجمال والتفصيل وهما انا اشرح في ذلك
يا ذكره هو عبارة ذكر ملتان والقلب يعني كن دائما في تكرار الذكر الذي سقته
من الشيخ الى ان يحصل لك حضور الحق وطريق تعليم الذكر ان الشيخ اول ما يذكر قلبه
الكلمة الطيبة والمريد يحضر قلبه في مقابلة قلب الشيخ ويفتح عينيه ويطبق
فاه كما ترى بانه قال حضرة الخواجه عبد الله الذي قد سر الله سره ان المقصود من
الذكر ان يكون القلب اما حاضر مع الحق تعالى بوصف المحبة والتفكير في الذكر
طرد الغفلة بازكشت يعني ان الذكر كاد كر بقلبه الكلمة الطيبة فاعبر به بذكر
الذكر الذي انت مقصودى ورضائك مطلوبى يعني اى من هذا الذكر لان هذه
تفيد نفي كل خاطر من مباح وقبيح حتى يخلص الذكر ويتفرغ السر عموما والحق
عز وجل وان لم يجد الذكر اخلاص في هذا الكلام فانه على سبيل التقليد
المشدد فانه يحصل له ببركة ذلك الاخلاص ان شاء الله تعالى نكاهه داشت وهو
عبارة عن مراقبة الخواطر يعني اذكر الكلمة الطيبة في نفسه يرعى ان لا يخطر بآله
خاطر الغير في ساعة او ساعتين وان ذلك هم عند الاكابر وبعضهم يحكي الاواباء
حتى يتم لهم هذا المعنى يادركت وهو عبارة عن دوام الحضور مع الحق
سبحا على سبيل الذوق وقال بعض الاكابر في شرح هذه الكلمات
الاربع يادكر ديعنى كن في الذكر بازكشت يعني ارجع الى الحق سبحانه على وجه
الانكسار نكاهه داشت يعني حافظ على هذا الرجوع يادركت يعني ارجع في هذه
المحافظة هو سر دردم يعني كل نفس يخرج يكون مع الحضور غير غفلة قال

حضرة الخواجه

حضرة الخواجه عبد الله الذي قد سر الله سره ان بناء الامر في هذا الطريق على النفس
فيبغي ان يجتهد على حفظ بلين النفس حتى لا يخرج ولا يدخل بغفلة سفر
در وطن يعني ان سفر المسالك يكون في الطبيعة البشرية يعني تنقله
من الصفات الذميمة الى الصفات الحميدة كما قال بعض الاكابر ان الشخص اذا
انقل الى اى محل كان لانفاذ الصفات الخبيثة ما لم ينتقل عنه وقيل
دربة الغيب الشهادة نظير بر قدم وهى ان ينظر الى قلعه في شية في البلد
والصحراء حتى لا يتفرق نظره ولا يبصر ما لا ينبغي فيتفرق عليه قلبه ويمكن
ان يكون المراد بالنظر الى القدم ان يكون نظراتك في اول وهلة الى نهاية
التوكلية الى حضرة الذات المقدسة فقط كما قال فارسي عيسى البغدادي
سالت الخالج فقلت لى المريد فقال هو الراعى باول قصده الى الله تعالى
يعود الى شئ يسئل ويختار ان يكون هذا المعنى الذي قاله الشيخ رويح ادب اليك
ان لا تجاوز ذمته همة قد خلوت در انجمن يعني ينبغي لك ان يكون ظاهرا
مع الخلق وباطنا مع الحق اليد بالشغل والقلب بالحق وما احسن ما قيل في ذلك
فمن داخل كن صاحب غافل ونخارج خارج له بعض الجانب قال اكابر
انظرين ان في هذه الطريقة الجميلة في الملاءمة والتفرق في مخلوق ونوع زمانه في
تخليص نفسك على الاوقات فتنتظر هل مرت باعمال الخير فتسكروا باعمال الشر فتستغفر
وذلك عيب مراتبهم فان حشا الابرار سبتان المقربين وقوف عددى هو عبارة
عن رعاية العدد في الذكر القلبى لجميع الخواطر المتفرقة وقوف قلبه على عبارة
عن البقطة وحضور القلب مع جناب الحق سبحانه وتعالى وجه لا

عن البقطة بر

يكون القلب غرض غير الحق عز وجل وقيل ايضا معناه ان الذكر ينبغي له ان يكون
 فعالا عليه يعني فانشاء الذكر ويتوجه الى القلب لصنوبري الذي يقال له بالقيمة
 دل وهو في جانب الابرار حاذيا لشدى ويجعله مشغولا بالذكر ولا يتركه يفصل عن
 الذكر ولا عن مفهومه وحضرة الخواجه نقشبند ليحبل حبس النفس والارعية للعد
 لازمة الذكر واما الوقوف القلب فهو لازم عنده في انشاء الذكر والمرا بطة
 وغيرها فالمقصود من الذكر الوقوف القلب وما الحسن ما قيل في ذلك على بعض
 قلب كن كانه طائر فمن ذلك الاحوال فيك نوكد **فصل** اذا وقع في
 انشاء الذكر والتفكير تفرقة او وسوسة او قبض فينبغي ان تغسل بالماء البارد
 وان لم تقدر على ذلك لعدم ساعده المزاج فباخذ وبعده ذلك تدخل في
 ركعتين مع التضرع والاشكائه وتستغفر وتتوجه لخالكا ووقفك **بسم الله الرحمن الرحيم** التفرقة
 ممكن فاحضر خيال الصورة النسخ المربك فانه يرجي لك ببركة تبتدئ التفرقة
 بالمحبة وان بقيت التفرقة ايضا فقل يا فعال يا شد والمد فان لم ترتفع
 بذلك فقل ان هذه التفرقة من تعالى وافن في ذلك المفرق واستغفر فيه فتصبر في
 عين الجمع حينئذ وقيل ان تبقى التفرقة مع هذه الملاحظة فحيث كانت الخطرة
 متعلقة بالاعمال كمثل الميل الى شراء فريس ونحو مما يباح شرعا فليبادر لفعله
 او يخرج من قلبه حتى يتكلم له كهدو يبيد لجهلك في دفعه ونفى ثلثه خواطر لازم **الظاهر**
 انفساني والظاهر الشيطاني والظاهر الملكي فيثبت الخاطر الحقاني ومعرفة الخوا
 وتميزها عن رتبته باحضارها فان حصول خاطر النفس من ارض القلب في خاطره
 الشيطان من القلب الذي هو الملك يكون من بين القلب والذى هو الحق يكون

من فوق القلب وهذا يصح معرفته لمن تحلى بالتقوى والزهد والورع وكل
 لحد القلب كان دائما مراقبا خواطره ولا يترك خاطره الغير يميز باله والمقصود
 ان يكون مرابعا الوقت فليس ثم اعترضه الوقت فان الوقت سيفطاطع اذا فاق الوقت
 لا يندركه يمكن حفظ الاوقات بالذكر والمراقبة والصلوة والتلاوة واكاد
 لسارة النفس بنديته لخنار وامن بجملة وظائف تلاوة القرآن بالليل العاشرة
 وقل يا ايها الكافرون والاخلاص المصروفين وخواتيم سورة الطهر وخواتيم سورة
 البقرة ومن جملة وظائف تلاوة القرآن بالنها سورة يس وقال حضرة الخواجه
 على الراستي اني اذا انفتحت ثلثة قلوب على ايجاد امرح صلوات الله عليه وسلم
 بذلك فنبأ القرآن وقل يا لليل يعني اذا قرأت يس التي هي قلب القرآن في التمجيد
 ذلك ومن جملة وظائف صلوة التواضع والتجمل والاشراق والانتخاذه والتسبيح والتحميد
 اثنتا عشرة ركعة ثم ان امكن فرد في كل ركعة يس والتمها في ثمان ركعات على هذا
 الترتيب بقر في الركعة الاولى الى قوله تعالى ولجركو به وفي الثانية الى قوله هتفه
 وفي الثالثة الى جميع لدنيا محضرون وفي الرابعة الى كل في ذلك يس ومن
 طامسة الى ولا الى اهلهم يرجعون وفي السابعة الى هذا صراط مستقيم وفي **السابعة**
 الى فهم لها ما لكون وفي الثامنة الى آخر السورة وان لم يحفظ سورة يس فليقر
 في كل ركعة بعد الفاتحة سورة الاخلاص وفيما بقي بقدر كل ركعة بعد الفاتحة سورة
 ولا يسل التمجيد اربع ركعات ووقت التمجيد الثلث الاخيرة فالتجمل والتسبيح
 فم الليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد عليه ورتل القرآن
 ترتلا قال صاحب قوة قلوب قال الله تعالى عز وجل ومن نريد فتمجده

واختصاص آلهي والسنة الالهية جارية على ان العطاء المحض الذي هو
حقيقة الموهبة لا يكون عادية ولذلك كان لا رجوع فيه ولذلك قالوا القلة
لا بد في اوصافه وقال في النون قد ستره ما رجع من رجع الاسن الطريق ولو
وصل ما رجع فصل في فناء والبقاء والواحدة الخواصة نفثت عند قدراته
ستره عن الفناء على وجه فقال على وجهين وان قال الاكابر انه اكثر من ذلك
يرجع الكل الى هذين الوجهين الاول الفناء عن الوجود الظلاني والثاني
الفناء عن الوجود النوري في الروحانية والحديث النبوي باق بهذا الوجهين
ان الله سبحانه نور وظلمة فالفناء الاول هو انه بواسطة ظهور الحق
تعالى بذهب الشعور بالسوى عنى موجودات العالم الظلاني والفناء الثاني
هو فناء الفناء وهو ان بذهب الشعور بالفناء ايضا فلا يبقى للوجود الروحانية
شعور لان الشعور صفاته الروحانية صفة لازمة فاذا ذهب الشعور باشتم
لزم ان يذهب الوجود الروحاني وفي هذا المقام يكون الروح ذاكرا والقلب ساجدا
وصحبة السالك في هذا المقام صحبة وماتر بينه وطلبه للمريد فقير صحيح وذكر
لقلبه هو ان يكون المحض مع الحق سبحانه والمضمر مع الخلق بالنسبة اليه
يعني ان يجمع هذا مع هذا وذكر الله سبحانه الى بيان وذكر الروح هو ان يكون
المضمر مع الحق عز وجل عالما على المحض مع الخلق وذكر السر هو ان لا يكون له
حضور مع غير الحق تعالى ولا يكون له خبر يكون وذكر الحق هو ان يخفى وجود الروح
خفاء يكون في السر فلا يتبع غير المذكور والحاصل ان الغير بذهب تمام وجهته
في الفناء وفي هذا المقام يتحقق السيرة كما في الله تعالى فان العبد بعد الفناء المطلق

الذي هو فناء الذات وفناء الصفات بخلع عليه الوجود الحقاني حتى يتشرف
في ذلك الوجود بالادب والالهية ويتخلق بالاخلاق الربانية وفي هذا المقام
يتحقق بمرئيه في يسمع وببصره وينطق وببسطه في يعقل فان الذات
والصفات الغائبة في هذا المقام تنبذ يكون الوجود هو الباطن في خارجة من
قربها في محشر اليهود وتصرفات جذبان حيث تستولي على باطن العبد
بذمته باطن جميع الوساوس والهواجس وتتصرف في الحق شيئا حيث يفرقه
بالكيفية حيث تنصرف في نفسه وفي هذا المقام يكون العبد محفوظا عن مجاوزة
الوظائف الشرعية من الامر والنهي وهو دليل على صحة حال الفناء والبقاء قال
شيخنا ابو سعيد الخزاز في هذا المعنى كل باطن يخالف الظاهر فهو باطل وبعد
التحقق بالفناء والبقا يعني السيرة كما في الله تعالى والسيرة كما في الله تعالى
يتحقق السيرة كما في الله تعالى وبالله الذي هو مقام التنزل الى مبلغ عقول الخلق لدعوتهم
الى الحق وهذا مقام الخواص والانبيا والمسلمين وفي مقام التنزل هذا يرجعون
في كل امر الخلق كما تنصرف عن مستغربين والاولياء في هذا المقام لهم منابغة
الانبيا نصيب كما قال الله تعالى قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا
ومن اتبعني لان الشيخ في قوله كالتج في آمنة وفي هذا العلم طلب المرید
والتربية صحيح بشرط اجازة الشيخ في هذا المقام كالمضمر في فعل وان كان
منسوبا له ولكنه ليس منه لانه عز عن تصرفات البشرية بالكيفية وما رمت
ذميت ولكن الله ربي يمكن ان يكون هذا المعنى فصل في طريق التصرف
في باطن المرید ودفع المضام تخلصه من الخلق عن الناس له طريقان فالطريق الاول

انه اذا وقع لشخص مرض او ابتلى بمهينة فليتنوضا ويصلي ركعتين ويتوجه
 بالتضرع والالتك الى الله تعالى ويطلب منه ان يطره الشخص المذكور عن مرضه
 له ويزيد عنه والطريق الثاني ان يجعل صاحب المرض نفسه ويثبته بمقام حبيب
 مرض لعادى المذكور ويستغفر خاطره في هذا المقام بتوجه همهته الى دفع ذلك
 المرض عاقر عنه والاخلد في لضمان مكانه ايضا فان كان الشخص نافع الخلق
 واشرف على الموت وكان ذلك قبل نزول حضرة عزرايل فانه بعد نزوله رجوعه
 خاليا محال ولا بد من بدل فعند ذلك يثبت في مقام المريض ومكان اعضا
 وينوب بهتمته والمدد في المرض انواع الاول ان يتوجه بهتمته الى دفع ذلك المرض
 عنه التذ ان يتحمل ذلك عنه في نفسه الثالث ان يتوجه في دفع الخواطر المتفرقة
 عنه فغير ان يتضرر لدفع المضل لما فيه من دفع الذر ^{المرض} كما موجب لتفتيته وتصفية
 القوى الدماغية وذلك للتور المطلق البسيط للتحملة الموجودات الذي هو
 مقصود جميع المكونات والخواطر مانعة لظهور هذا المعنى والنصرف في طلب
 الحقيقة هكذا ايضا بان يجلس في مقابلة يقول لفرغ نفسك من كل خاطرتهم يتوجه
 لدفع الجبابرة الظلمة ثم دفع الجبابرة التوراني واذا حصل له الغيبة يتوجه
 انه اذا حصلت له تنقية فيزيل بها والذي يزيله الشخص من الاحوال الآتية انه اذا
 حصل اجتناب وحصل في الخاطر لا تخ من الايمان او صلوة او صوم او تحصيل علم
 ديني يقولون حصل منه نسبة للإسلام والديانة ونسبة العلم والحاصل انه
 ظهر بسبب هذا الوسا هذا المعنى وكان وجوده في الخاطر مقتضيا انفاه
 وان ظهر في وصول المحبة والعشق يقولون ظهر منه نسبة الجذبة وفي معرفة

لحوالي التي يجلس محاذ القبر ويقرأية الكبرياء وسودة الاخلاص اثني عشر مرة
 ويجلي نفسه من كل خاطر فكل ما لاح له بعد ذلك فهو منه واذا وقع من المريد سوء ادب
 فداينبغي للشيخ ان يسعى في سلبه له ولكنه يتوجه على الطريق المعروف في رفع الظلمة
 ومكدودة عنه او يامر بذكر النقي والاثبات لترفع عنه تلك الظلمة بهذا الطريق
 بان يلاحظ في جانب النقي لجميع المحدثات ينظر الغناء وفي جانب الاثبات ينظر
 ابقاء يتصور ذوات المعبود الحق باليقا فصل في الادب بالاداب الظاهرة مع الحق
 سبحانه ان يكون قائما بالادب وامر والتواهي الشرعية ويكون دائما على الطهارة مستغفرا
 بخاطرات جميع الامور متبعا لآثار التسلف الصالح عامل بها والادب بالباطنة
 ان تحفظ قلبك من حضور الاغيار سواء كان خيرا او شرا فانها في الجانب سواء
 واذ ان النبي صلى الله عليه وسلم على هذا القيل والادب بالاولياء هي انك في
 مجالسهم تحفظ خواطرك ولا تنكلم بحضرتهم بصوت عال ولا تستغفر في حضورهم
 بصلوة التوافل وان صليت معهم فحسن ولا تنكلم في اثناء كلامهم بل لا تنكلم
 معهم غير ان يسئلك وكل ما يكرهونه اجعل مكرههم ولا تنظر في بيوتهم الى
 اسبابهم وحوادثهم ولا يخطر ببالك من واحد الى شيخ آخر اخذك عنه بل اعتقد
 ان شيخك هذا هو الذي يوصلك الى موليك ولا تعلق قلبك بسواه فان ذلك
 موجب لفرقك والتمس ان كل ما يخطر ببالك الانا فادعه وتجنبه فان سوء الادب
 مع ائمة خاصة يقتضي بعد المريد عن الطريق وعدم حصول الفيض فينبغي
 ان لا يكون في قلبك نظرك غير الحق واسمه وكن دائما مع الحق لا تجد الغفلة اليك
 سبلا وما احسن ما قيل لما كنت في وقت من الموق غافلا فانت به في الكفر لكن

بكل شئ كيف يتصور ان يحجب شئ وهو الذي ظهر في كل شئ كيف يتصور
 يحجب شئ وهو الذي ظهر لكل شئ كيف يتصور ان يحجب شئ وهو الظاهر قبل
 وجود كل شئ كيف يتصور ان يحجب شئ وهو اظهر من كل شئ كيف يتصور ان
 يحجب شئ وهو لو احدث الذي ليس معه شئ كيف يتصور ان يحجب شئ وهو اقرب اليك
 من كل شئ كيف يتصور ان يحجب شئ ولو لا ملكا كان وجود كل شئ يا عجباه كيف
 يظهر للوجود في العدم ام كيف يشبه الحادث مع من له وصفا **القدم**
 الثاني **القدم** لما تراءى من الجوهل شيئا من اراد ان يحدث في الوقت غير
 ما اظهره الله فيه احوال تلك الاعمال على وجود الفراغ من دعوات النفوس لا تطلب منه
 ان يخرجك من حاله لئلا يملك فيما سواها فلو ارادك لاستعملك من غير مخرج ما اراد
 منه سالك ان تقف عند ما كنف لها الا وادته هو انك الحقيقة الذي تطلبها
 ولا تخرجت لظاهر الكون ان الاداته حقايقها انما نحن فتنه فلا تكفر طلبك منه
 ثم لم تطلبك غيبة منك عنه وطلبك لغيره لقل حبا لك منه وطيبك من غير وجود
 بعدك عن ملائفتك بتدبيره الاول قد تريك بمضيه لا تعرف فراغ الاغيار فان
 ذلك يقطع عن وجود المراقبة له فيما يقيم فيه لا تستغنى من وقوع الاكدار
 ما دمت في هذه الدار فانها ما ابرزت لاما هو مستحق وصفها وواجب فيها ما ترف
 مطلوب بان تطلب اليك والامر مطلوب ان طلبة نفسك من علامته النج والتمهايات
 الرجوع الى الله في البدايات من اشرقت بدايته اشرقت نهايته ما استودع في غيب
 السر يظهر في هادة القلوب اشرقت بين من يستدل به ويستدل عليه استدلال به
 حقا هو ثابت لا مر عليه هاهنا متى بعد حتى تكو الاثار هي التي توصل

لما لا يوافق الله ويقيم بوجهه
 له يا موصو الله والله توم
 بين يديه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لاه
 اليه

بسم الله الرحمن الرحيم

يا موصو الله

اليه مواصلون اليه لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه اهتدى
 لراجلون اليه بنور التوجده والواصلون لهم نور التوجه فالاولون للانوار
 وهو آلاء الانوار لا ينهم الله لاشئ دونه قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون
الباب الثالث تشوقك الى ما بطن فيك من العيوب خير من تشوقك الى ما بينك
 من العيوب الحق ليس بحجوب فانما المحجوب انت عن النظر اليه اذ لو حجب شئ لستره
 ما حجب ولو كان له ساتر لكان لوجوده حاصرا وكل حاصر لشيء فهو له قاهر وهو
 القاهر فوق عباداه اخرج من اوصاف بشرتك عن كل وصف مناقض لعبوديتك
 لتكذلك لنداء الحق مجيبا ومن حضرته قريبا اصل كل معصية وغفلة وشهوة الرضا
 عن النفس اصل كل طاعة ويقفست وعفة عدم الرضا منك عنها ولا ان ترضى بها
 لا يرضى عن نفسه خير من ان يرضى عما يرضى عن نفسه واي جهل الجاهل لا يرضى عن
 نفسه شعاع البصيرة يشهدك قربه منك وعين البصيرة يشهدك عدمك لوجوده
 وحق البصيرة يشهدك وجوده لا عدمك ولا وجودك كان الله ولا شئ معه وهو
 لا اعليه كان **باب الرابع** لا تتعبد من منك لغيره فالكبر لم لا تتخطاه الامال
 لا ترفعن الى غير حاجة هو مورد بها عليك فكيف يرفع غير ما كان هو له واضحا
 من لا يستطيع ان يرفع حلقه عن نفسه فكيف يستطيع ان يكون من غير رافعا
 ان لم تحسن ظنك به لاجل وصف حسن ظنك به لوجوده معاملة معك فقل
 شؤدك يا حسن او بل اسدي اليك الايمنا العجب كل العجب من يهرب
 ممن لا يملك له منه ويطلب بالابقاء له معه فانها لا تعني الا بصار ولكن تعني
 القلوب لا تصفا القدود لا ترحل من كون فتكون كحمار الرعي يسير والذئب يخل
 الى كونه

وكون طالب نفسك بتأخر ادبك متجسدا في الظاهر متمثلا لامره وورثك في
 الباطن الاسلام نقره فقد اعظم المنه عليك ليس كما ثبت تخصيصه
 كمن تخلصه **الباب الثاني عشر** لا يستحق الورد والاجور الوارد يوجدي
 الدار الآخرة والورد ينطوي بانطواء هذه الدار واول ما تقتضي به ما لا يخفى
 وجوده لورده هو طلبة منك والوارد انت طلبة منه وامن ما هو طلبة منك وما
 هو طلبك منه وورد الامداد بحسب الاستعداد وشرف الانوار على حسب صفاء
 الاسرار الفاضل اذا اصبح نظرا ماذا يفعل والعاقلة بنظرها ماذا يفعل الله به
 فما استوحش العباد لانهما في كل شئ لغيبته ثم الله في كل شئ فلو شهدوه
 في كل شئ لم يستوحشوا شئ امرك في هذه الدار بالنظر في مكوناته وبكثرتك
 في تلك الدار عن كاله ان تعلم منك انك للتعبد عنه فاشهدك ما برز منه لما علم
 لوجود الملك منك لو انك لطاعات وعلمها فيك من وجود الشجر ما عليك
 في بعض الاوقات ليكون همك قامة الصلوة لا وجود الصلوة فما كل صلوة في
 طهارة للقلب وتفتح لباب القبول بالصلوة محل المناجات ومعدن المصافات
 تنبع فيها سيار بن الاسرار وشرف الانوار وعلم وجود الضعف منك فقلل الهدايا
 وعلم احيا جاك لفضل فكر امدادها من طلبت عوضا عن عمل طوبى
 بوجود الصدقة وبكفى المريب وجدان السلامة لا تطلب عوضا عن عمل است
 له فاعلا كيف في الجزاء لك على العمل ان كان له قابلا اذا اراد ان يظفر فضله
 عليك فلو عمل ونسبة اليك لانها يتقدم ملك ان رجعت اليك ولا تفرغ مدحك
 ان ظهوره عليك بـ **الثاني عشر** كن باوقفا بينه متعلقا وباوقفا

في كل شئ لم يستوحشوا شئ امرك في هذه الدار بالنظر في مكوناته وبكثرتك في تلك الدار عن كاله ان تعلم منك انك للتعبد عنه فاشهدك ما برز منه لما علم لوجود الملك منك لو انك لطاعات وعلمها فيك من وجود الشجر ما عليك في بعض الاوقات ليكون همك قامة الصلوة لا وجود الصلوة فما كل صلوة في طهارة للقلب وتفتح لباب القبول بالصلوة محل المناجات ومعدن المصافات تنبع فيها سيار بن الاسرار وشرف الانوار وعلم وجود الضعف منك فقلل الهدايا وعلم احيا جاك لفضل فكر امدادها من طلبت عوضا عن عمل طوبى بوجود الصدقة وبكفى المريب وجدان السلامة لا تطلب عوضا عن عمل است له فاعلا كيف في الجزاء لك على العمل ان كان له قابلا اذا اراد ان يظفر فضله عليك فلو عمل ونسبة اليك لانها يتقدم ملك ان رجعت اليك ولا تفرغ مدحك ان ظهوره عليك بـ

ان كنت عينا في الظاهر متمثلا لامره وورثك في الباطن الاسلام نقره فقد اعظم المنه عليك ليس كما ثبت تخصيصه كمن تخلصه

عبوديتك متخففا سمكن ان تدعى باليسر كما هو للمخلوقين افسح لك
 ان تدعى وصفه وهو ريت العالمين كيف يخفف لك العوايد وانت لم تحرف من
 فنيك العوايد ما الشان وجود الطلب انما الشان ان ترفق حسن الادب
 ما طلبك في مثل الانظار ولا اسرع بالمواهب لك مثل الذلة والافتقار لو
 انك لا تفصل اليه لا بعد فناء مساوئك ومجود عاويك لم تفصل اليه ابدا ولكن
 اذا اراد ان تحلك اليه غطى ومنك بوصفه ونعتك بنقته فوصلك اليه بما
 منه اليك بايمانك اليه **الباب الرابع عشر** لو لا جميل ستره لم يكن عد هلا
 للقبور انت الى حمله اذا اطعته لخرج منك الحمله اذا عصيته استر عن قسرين
 ستر المعصية وستر فيها فالعامة يطلبون الستر من الله فيها خفية سقوط
 مرتبتهم عند الملوك والحكام يطلبون الستر عن نفوسهم من نظر الملوك والملوك
 الكرم فاما الكرم فيك جميل ستره فالحمد لله ستره ليس الحمد الكرم ولا الكرم فيك
 لا تترصصك وهو جميل عليم وليس ذلك الاموال الكرم فيك جميل يطلبك
 لا الشئ يصور منك اليه لو اشرف نور اليقين لو ايت الدار الآخرة اقرب من
 ان تحمل اليها ولو ايت محلك الدنيا فظهرت كسفة الفناء عليها ما جحك
 عز الله وجود موجود معه اذ لا شئ معه وليكن بجمك عنه توهم موجود معه
 لو لا ظهوره في المكونات ما وقع محله با وجود ابصار لو ظهرت صفاته اضمحلت
 مكوناته لظهر كل شئ بانه الباطن وطوى وجود كل لانه الظاهر باح لك ان
 تظهر في المكونات وما اذن لكان تقصير ذات المكونات قد انظر اما اذ في السرا
 ولم يقل انظر السموات قال انظر اما اذ في السموات ففتح لك باب لا فهم لم

ولكن
 عليها

يقول انظر الى السموات ثم يدلك على وجود الاجرام الاكوان ثابتة باثباته و
 محوارة باحدية ذاته **الباب الخامس** الناس يمدحونك بما يظنون فيك فكن
 انت ذاتا نفسك بما تقدره المؤمنين اذ امدحهم حتى يفتخروا الله ان يفتخروا
 لا يفتخروا من نفسه اهل الناس ترك بقين ما عندنا لظن ما عندنا ان
 اذا اطلقنا انتا عليك ولست باهل فاش على كمالها هله الزهاد اذا امدحوا
 انقبضوا الشهود هم الشاء من الخلق والعارفون اذا امدحوا انقبضوا الشهود
 ذلك من ملك الحق متى كنت اذا اعطيت بسطك العطاء واذا منعت قبضك
 المنع فاستدرك على يديك عدم صدقك في عبوديتك **الباب السادس**
 عشر اوقع منك الذنب فلا يكن سببا اليؤسبك من حصول استقامة مع ربك
 فقد يكون ذلك آخر ذنب قد عليك اذا اردت ان يفتح لك باب الوفا
 شهد ما منه ليك واذا اردت يفتح لك باب الحزن فاشهد ما منك اليه بما افار
 في ليل القبر ما لم تشهد في اشراف نهاد البطل لا تدرون انهم اقرب لكم نفقا
 مطالع الانوار القلوب والاسرار ونود مستودع في القلوب مدوه النور والوارث
 خزن الغيوب يورث كشف لك بغير آثاده ونود يكشف لك بغير اوصافه وبغير
 القلوب مع الانوار كما حجت النفوس بكشاف الغيا رست انوار التراب كشاف
 لظواهر جلالاتها ان تبدل بوجود الاظهار وان ينادى عليها بالانوار
الباب السابع عشر سيجان فتم جعل الدليل على اولياته الاخر حيث الدليل عليه
 له وصل اليهم لا افراد ان يوصله اليه وبما الخلق على غيب ملكوته وحجب
 عنك الاشراف على اسرار العباد من اطلع على اسرار العباد ولم يخلق بالرحمة

انظر الى سمواتك
 من ارض وسماوات

ط
 فكما ان لا يورث عيش الا بالام طوبى
 لا يورث عليهم الا ما اظهر منهم

الاله

الآية كان اطلعه نعمة عليه ربها الوبال اليه حظ النفس المعصية ظاهر
 جلي وحظها في الطاعة باطن خفي ومدوات ما يخفى صعب على رجا
 نوباد عليك حيث لا ينظر الخلق اليك استشرافك لا يعلم الخلق بخصيصتك بل
 على عدم صدقك في عبوديتك غيب نظر الخلق اليك بنظر الله اليك وغيب عن
 اقبالهم يشهدوا قبالة عليك من عرف الحق شهد في كل شئ ومن فني به غاب
 عن كل شئ ولا حبة لم تؤثر عليه شيئا انما حجب الحق عنك شدة قربك منك فاما الحجب
 لشدة ظهوره وخفي عن الابصار لعظيم نوره **الباب الثامن** عشر لا يكن طلبك
 تسببا الى العطاء منه فيقبل فيك عنه وليكن طلبك لاطهار العبودية وقبالتا
 بحقوق الربوبية كيف يكون طلبك لللاحق سببا في عطاءه السابق جل حكم
 الازلان يضاف اليه لعلك عنابة فيك لا الشئ منه واين كنت حين واجهتك
 عنابته وقابلتك رعايته لم يكن في ازالة اخلات اعماله ولا وجود احوال بل لم يكن
 هناك الا محض الافعال وعظيم النوال علم ان العباد يشوقون الى ظهوره
 اغنية فقال انخص برحمته من شاء وعلم انه لو خلاهم ذلك لتركوا العمل اعتمادا
 على الانفاق لان رحمت الله قريب من المحسنين **الباب التاسع** عشر ربتاد لهم الادب على ترك
 الشئ ولا تستند الى شئ **الباب العاشر** عشر ربتاد لهم الادب على ترك
 الطلب اعتمادا على قسمته واشتغالا بذكره عن ما لا يذكرك من يجوز عليه
 الاغفال وانما يثبت من يمكن منه الاهمال ودود الغافاة اعياد المردين
 ربنا وجلت من الزبد في الغافاة ما لا تجد في الصوم والصلوة الفاقة بسط
 ان اردت ودود المواهب عليك سح الفقر والفاقة لديك انما الصدقات للفقر

عليه قوله تعالى قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما
يجمعون وفرح بالله ما شغل من المشن ظاهر متغيرها ولا باطن منها يشغل
النظر إلى الله عما هو به والجمع بالتوكل عليه فلا يشهد الآيات بصدق عليه قوله
تعالى قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون وقد أوحى إلى داود عدم قتل المتقين
بـ فليفرحوا بذكرى فليتنعموا والله تعالى يجعل فرحنا وإياك به وبالرضا
منه وإن لا يجعلنا من الغافلين وإن يسلك بنا سلك المتقين بمنه
وكرمه آمين **باب الثاني والثلاثون** اللهم أنا الفقير في غنائك فكيف لا نكون
فقر في فقرتي اللهم أنا الجاهل في علمي فكيف لا أكون جهولاً في جهلي اللهم
اختلاف تدبيرك وسرعة حلول مفاد برك هما اللذان منعنا عبادك العارفين
بك عن التسكون إلى عطاءك واليأس منك في بلادك اللهم مني ما يليق ببلوحي ومنك
ما يليق بكرمك في وصفك نفسك باللطف والرأفة في قبل وجود ضعفي
فتمنعني منها بعد وجود ضعفي اللهم أن ظهري المحال مني بفضلك ومنك
المتنع علي وإن ظهرت المساوي مني فبعد ذلك ولك الحق على الله كيف
تكني وقد توكلت في كيف أضام وأنت الناصر أم كيف أخيب وأنت الخفي
به أنا أتوسل إليك بفقرتي وكيف أتوسل إليك بما هو محال أن يصل إليك أم
كيف أشكو إليك حالاً وهو لا يخفى عليك أم كيف أنزجهم لك بمقالي وبوبر
منك إليك أم كيف تخيفني بما وقد رفقت عليك أم كيف لا تخن أهوال
وبك قامت إليك اللهم ما تطفك بي مع عظيم جهلي وما أرحك به مع
فعلتي اللهم ما أفرق مني وما أبعدني عنك ما أراؤك في فما الذي يحيني

عندك الله قد علمت باختلاف الآثار وتنقلات الأطوار مرادك متى أن تعرف
في كل شيء حتى لا تجهل في شيء اللهم كلما غرستني لوثر مني فطقتني كرمك
وكلما أياستني وصاة أطمعتني منك اللهم فكانت محلة مساوي فكيف
لا تكون مساوي مساوي فكانت حقائق دعاوي فكيف لا تكون دعاوي
دعاوي التي حكك النافذ ومشيشتك القاهرة لم يتركك الذي مقال فقال
والذي حارحالا اللهم كم من طاعة بنيت لها وحالة شيدتها هدم اعتماداً عليها
عندك بل قالني منها فضلك اللهم أنك تعلم وإن لم أقدم طاعة متى فعلت
جزءاً ما فقدت امت محبة وعزماً اللهم كيف أعزم وأنت القاهرة وكيف لا أعزم
وأنت يا مرام الله ترددي في الآثار يوجب بعد المزار فاجعني عليك بخدمته
توصلني إليك اللهم كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك يكون
غيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو لم يظهر لك متى غبت حتى تحتاج إلى
دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل إليك اللهم
عميت عين لا تزال عليها رقيباً وخبر من حفته بعيد لم يجعل من جحك نصيباً
الله أمرت بالرجوع إلى الآثار فاجعني إليها بكسوة الآثار وهذاية المنبها
حتى أجمع اليه منها كما دخلت إليك منها مصون السرعين النظر إليها ورفوع
الهمة عن الاعتماد عليها الله على كل شيء فدير **باب الثالث والثلاثون** اللهم
هذه في ظاهري بين يديك وهذا في باطني لا يخفى عليك منك أطلب الوصول إليك
وبك استند عليك فاهد في بنودك إليك وأنت بصدق العبودية بين
يديك اللهم علمني من غفلك الخزون وصني بتراسمك المصنوع التي حققتني بما

بحقائق اهل القرب واسلك في سالك اهل الجنب الى اغنى بتدبيرك
 عن تدبيرى واختيارى واختيارى واوقفنى على مركز اضطرارى الهى
 اخذنى من ذنوبى وطهرنى من شكى وشركى قبل حلوله مسى بك المستغفر فافترق
 وعليك تكلفا سلكنى واباك سالك فلا تخيبنى وفي فضلك ارفعنا عن
 ولجنا بك انت فلما بعدنى وبيا بك اقف فلا تطردنى الهى فقد سر رضائى
 نكول لعل منكم كيف يكون لعل منى انت الغنى بذاتك لعل ان يصل اليك النفع
 منك فكيف لا يكون غنيا عني الهى ان القضا والقدر غلبنى وان الهوى بونا
 الشهوة اسرف فكن انت الناصر لى حتى تنصرى واغنى بفضلك حتى استغنى
 بك عن طلبى انت الذى اشرفت لانوار فى قلوب اوليائك وانت الذى ازلت
 الاغيار من قلوب حاجتك حتى لا يحتجوا سوالك ولم يلجوا الى غيرك انت
 لهم حيث وحشتهم العوالم انت الذى هديتهم حتى استبان لهم المعالم
 ما ذا وجدوا فقدروا وما الذى فقدوا وجدوا لقد خاب من رضى ونكد بلا
 وقد خسر من غنى عنك من حولا كيف برحمتى سواد وانت ما قطعت الاحا وكيف
 بطلب من غيرك وانت ما بدلت عادة الامتنان يا من اذا احتجائه حلاوة سوره
 فقاموا بين يديه متملقين وميل البرا وليا له ملا بر هيبته فقاموا بين يديه
 بعزة مستعززين انت الذى كرمنا وانت البادى بالرحمك من قبل توجه العابد
 وانت الجوار بالعطاء من قبل طلب الطالبين وانت الوهاب ثم انت الذى
 صبتنا من المستغفرين الهى اطلبنى برحمتك حتى اصل اليك واجذبني بمنك حتى
 اقبل عليك الهى ان رجائى لا ينقطع عنك وان عصيتك كما ان خوفى لا يزل يدينى

بجلااله جمال

انت

وان

وان اطعنك قد رفعتنى العوالم اليك وقد اوقفنى على كبريك عليك
 الهى الغيب وانت املئ ام كيف اهان وعليك توكلى الهى كيف استغفرونى
 انذل اكرزنى ام كيف استغفروا اليك نسبتى الهى كيف لا افتقر وانت
 الذى فى الفقر اقمى ام كيف افتقر وانت الذى بجودك اغنيتنى انت الذى
 لا اله غيرك تعرفت لكل شئ فاجعلك شئ وانت الذى تعرفت الى كل شئ
 فرائيك ظاهرا فى كل شئ فانت الظاهر لكل شئ بلا استوى برحمتك
 على عرشه فصار العرش غيبا فى رحمتك كما صار العوالم غيبا فى عرشه تحققت
 الانوار بالانوار ومحوت الاغيار بمحيطات افلاك الانوار بلا احتياج سرادقا
 عزه من ان تدركه الابصار يا من تجلى بكما له بهانه فتحققت عظمتك الاسرار
 كيف تخفى وانت الظاهر ام كيف تغيب وانت الرقيب الحاضر ثم

وصلى الله وسلم على سيدنا ونبينا محمد وعلى اله

وصحبه اجمعين والحمد لله رب

العالمين

م

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
 اللهم خلصنا عن المشتغال بالله وازهاقنا عن الاثام كما هى فاقه
 في الاوامر والنواهي واصرف قلبى عن رؤية المنهاج الى غير المنهاج ولعن
 من سوء ادب وارتكاب المنهاج والصلوة والسلام على نبينا محمد صلى

بجلااله جمال

والله واصحابه اجمعين ما بعد هذه رسالة في بيان آداب المشيخة والمريد
والطالبين وشراطينها فينبغي للطالب الصادق ان يعلم الاداب ولا يفتخر
الخدمة وصحبة الشيخ كما جاء في المواهب اللدنية ان اسرافيل عليه السلام
علم النبي صلى الله عليه وسلم علم الاداب في ايام فترتها الوحى قال صلى الله عليه وسلم
دعني في فاحسن نادى في فلانة شيخ ولم يكن مراعات الادب كما قال الله تعالى
يا اذ اذ اريت الى طالب فكن له خادما وقيل لتصدق في كلمة ادب فرعاية لاد
على طالب الصادق فرض ولم يراع الادب لا يصل الى مقصوده وكونه امور
الدنيا يحصل مراده بترك الادب **مسألة** في آداب الله ودسوله صلى الله عليه وسلم
ينبغي للطالب ان يكون صادقا في طلبه ومخلصا في عبادته وما **مسألة** لا يعبد الا الله
الله مخلصين لله بدين وفي طلبه وعبادته لا يشرك بعبادة ربه احدا ويحب
شيئا من غيره ولا يستعين من غيره حتى الملح والماء قال ابو ذر رضي الله عنه
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو بشر طر على ان لا اسر لنا شيئا قلت نعم
لا واسوطك ان سقط منك حتى تزل الى فخذها ولا يرغب ولا يميل
الى شيء سوى الله تعالى ولا يحزن من فوت شيء لكيلا تأسوا على ما فاتكم
وما تفرحوا بما اتاكم ونقل في لروضة الفردوسية حكى ان اربعين رجلا بعد
تحصيل العلوم المتداولة فخرجوا لطلب الحق وجدانه ومعرفته وتعاهدوا
بينهم قبل الوصول الى الله تعالى لا تتوجه الى شيء ولا ترغب ولا تلتفت الى احد
فقد وصلوا الى الصبح يستقبلهم الخضر عليه السلام فسلم عليهم وقال انا الخضر
لهم الفرج ولا تبسوا وشكروا الله تعالى وقالوا هذا سفر مبارك فنهض بهم

به نفسيا كذا بنو نيتهم لعهد فحصل لهم التدم والجل فسجدوا لله اسخبا فانوا
كدهم الارجل واحد افرقع رسله وقال يا الله انا ما كنت منهم فالحمد لله تعالى انك
مدع آخر فاجره ونعال فبعد ثلثة ايام جاء ابراهيم بن الادهم فولى ناسا كثيرين
ارواجا جاء ابراهيم عنده فسأله عن خدمته بلعكاية ومات فتنبه ابراهيم بن الادهم
فبعد ما ثابته بنو لا بداد ولا بداد فاحم يا ايها الطالب ترضى ولا تقنع بشي
دون الحق لان من رضى الدنيا فهو ملعون ومن رضى العلم بالعلم فهو مفتون ومن
رضى الحق بشي مما دون الحق كما كان فهو طاع فخذ الحذر ممن سوى
في طلبه من ورائهم كما جاء في الآية الكريمة ان صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي
بيده رب العالمين **مسألة** طلب الشيخ فهو عين طلبه تعالى استغوا اليه الوسيلة
الرفيق ثم الطريق ثم الشيخ له في شجرة الشيطان يكن لا ينبغي ان تعتقد ان الشيخ
مقصود ومطلوب فالشيخ كالكعبة يسجدون اليها فالتسجدة لله فكذلك الشيخ
فاذا حصل احد طلب المعرفة والوصو اليها وهاج الفسق واخرق بنا الفراق
وحصل له ما نطرب له الفلق فيتوب توبة نصوحا مع الاركان والشرائط
اعتقاد اهل السنة والجماعة ولا يتوجه الى مسائل الخمسة ثم يطلب شيئا
مكيدا فاذا وجد الشيخ يصحبه ويخذه مع الادب لان خاصية ميثاء موقفا صبة
سواء لادب ان تزول البركة ويبذل النور بالظلمة فانه يرجع اليه الضرب
طية الشيخ اولم يغير كما نقل كان امام زفر مرارة بيوضاء فمرا به حنيفة عليه
وامام زفر ما قام له وما عظما جل ذلك كانت روايت ضعيفة ولا نقدر ان
من جهة اصحابه باعتبار العلم والتعاهد فانزله الادب مع جميع الخلق

رضي الله عنه بالثناء فهو محبوب

عجب ما سقامتهم ومرارتهم في طلبه تعالى الشريط الا عظم قطبهم القلب مطاوعة
 انما استوى في ظهوره بين من المحترمان والمكروهات قال ابو يزيد البسطامي قد
 سره اذا ذكرت الدنيا اتوضا واذا ذكرت الآخرة اغتسل واذا حصل لك طهارة البدن
 والقلب يغلب الله على ما يتجوز من قبيح السلوك وتحصل الاحوال والمقامات فمقد
 الاعمال باستقامته اوله عظيم امره اى تعظيم امر الله فانا نطلب لآمنه ولا يطلب
 ولا يخاف لآمنه كما قال النبي بن عبد الله كسنته البارية فرايت رجلا فحصل له
 خوف من الله فقلت له اجبت انت ام انستى فتدخو فتدني لا امؤمن انت ام كافرت قد
 تنكمتني قلت بر مؤمن قال اسكت المؤمن لا يخاف من غيره ثم انقلب غير عديم
 لذل قد تبين يكون مجابا بعدا فالكشف والكرامات كتاب الغرور واعمال المك
 وكيد الشيطان ولا تنظر الى صلب كسنته الكرامات بنظر التحقير لان كرامات
 لاوسياء حق والايان به واجب فاذا وجدنا الشيخ الكامل المكمل فنفوض الامر كله
 اليه واترك الصلوات والذوات وصيام النوافل والورد والاوراد وكلها الاما
 يشيخ وفيلخذ لعلم افواه الرجال وذكر في فحاشا لا شوكا الشيخ شمس الدين عفيف
 رجلا ساعا يد كرامته فاعلم له واه وما القنه شيخ فرائد كره في الواقعة كانه صور
 بصورة النور وخرج من فته ودخل في الارض بعد الاقامة نامل وقال النفس ما
 اري فيه الخبر بان الله تعالى قال اني بصعد الكرام الطيب فهذا قد
 على ان يكون من عدم تلقين الشيخ لمكمل فاخذ المذكور في بعض خلفاء رور
 بها البغلي فرائد تلك الليلة في الواقعة ذكره كانه صور بصورة النور وصعد
 الى السماء ويحياها وقال ابو علي الدقاق راج شجر نبت في الصحراء بلا تربة

احد لا يشمر ان انما لا تكون له اللذة فاخذ هذه الطريقة من التصار اباي و
 فاشيخنا خوجه محمد الباقي قد سره ان طريق الاويسية حق ووصلنا من
 الله تعالى بالترقية الروحانية كابي يزيد البسطا كان في تربية روحانية الامام
 جعفر الصادق وعند المحققين تحقيق ولادة ابي يزيد بعد موت الامام جعفر
 ابو الحسن المرقاني وجد التريية من روحانية ابي يزيد قال شيخنا خوجه محمد الباقي
 رحمه الله تعالى اما الاحتياج الى الشيخ الظاهر باق لان تعليم الذكر وتلقينه
 بلا رخصة الشيخ المكمل لا يكون فيه بركة ولا خير فمرمت الى سمر قد في قرية
 امكنك عند ملا خوجه امكنك فاعلمني الطريق النقشبندية واجاز لي
 من مدد رويش محمد وهو ملا محمد الزاهد وهو خوجه عبيد الله الاخضر
 وهو من الشيخ يعقوب الجرجي وهو خوجه بهاء الدين النقشبند وهو من
 امير كمال وهو خوجه محمد بابا السماسي وهو خوجه علي الرايني وهو من
 محمود الناجير فعنوي وهو خوجه عارف الريوكري وهو خوجه عبد الحاق
 النجدي والي وهو من الشيخ يوسف بن ايوب الهمداني وهو من ابي علي الفارسي
 وهو من القاسم الكركاني وله نسبتان في طريق الباطن احدهما الى الشيخ عثمان
 النعماني وهو من ابي علي الكاتب وهو من ابي الرزدياري وهو من جنيد البغدادي
 وهو من سري بن المفلس السقلي وهو من معروف الكرخي وهو من داود الطائفي وهو
 من حبيب العجمي وهو من حسن البصري وهو من الله الغالب على بني ابي طالب
 وضوءه والنسبة الثانية لابي القاسم الكركاني هكذا هو من ابي الحسن المرقاني
 وهو من ابي يزيد البسطا وثبت عند المحققين ونادة ابي الحسن المرقاني بعد

ترفع الطمان البشرية عن قلب المريد ثبت انوار الجلال الالهى فبسبب يحصل
 للمريد طلب الذات الاحدية فتحوّل القلب بطلبها لادق في طلبها لاقصى على
 الشيخ وترت الدنيا وكسبها على المريد وانصرف الرغبة عنها على الشيخ ايضا
 وقبل الشيخ بحج وببنتى ومبيت الهوى والنفس البشرية وبحج لقلب يكره الله
 او بشهوده تعالى تقدس وقبل الشيخ الذي يكون الارض كلها في نظره كالسمكة
 على ظفره فينبغي للشيخ ان لا يامر المريد بأعمال الغيبة الذي يكون في الكتاب
 والسنة او ثبت بالاجماع والفيلسوف الاثنا عشرية من جهة يحصل لهم المحبة الى
 الذات الاحدية لانه بلا اتباع الحق صلى الله عليه وسلم لا يفتح الله له باب محبة نذات
 ابد كما جاء في الآية الكريمة قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله
 فلا يكون مقام اكبر وعظم هذا اللتمتع الطالبين بميزة الغيبة الشريفة
 ونور قلوبهم بانوار بره نهم منبهة في حاله كما يكون رعاية الآداب على المريد
 لازما كذلك ايضا ادب المريد على الشيخ لانه فادب الشيخ على المريد ان يكون
 في الادارة صادقا ويكون كالميت في يد الفتال وادب المريد على الشيخ ان
 لا يهمل نفاذ حاله وان لا يسامح في النصيحة والزغب والترهيب
 فحين فرغت من بعض علامة الولاية والشيخوخة اذكر بعض شرائط الشيخ المريد
 وادب المريد وادب المريد مع شيخه كما يكون من رضى السلوك والابد
 منه ولا تفصيلها لا تختم هذه الرتبة المختصرة ان شاء الله تعالى **فصل** في
 شرائط المشيخة وهي احدى عشرة شريطة منها ان لا يجلس في مجلس مستند
 والقرينة الا ان يكون مجازا ومرييا ومأمورا عن شيخ مكل ثم يكون شامرا

من الله تعالى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيعتقد اجازة الشيخ تبركا وتوقلا
 ويشو منظر الامانة تعالى وامر رسول الله صلى الله عليه وسلم كان قل ان الشيخ عثمان
 الحيري بعد اجازة شيخه دخل البادية يعبد الله تعالى وحمل امر الشيخ على
 بهتجباب والتبرك والتفوق حتى امره الله تعالى بالهداية للخلق وار
 شادهم فجلس مقام الشيخوخة وهكذا في فحات الانس قال السري
 التقطى للجنيذ حدث وتكلم على الناس وقال الجنيذ كنت متما
 لنفسي وما رايتها مستحقا لهداية الخلق فحملت امر الشيخ على التبرك
 والتفوق فرايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام فقال له تكلم على الناس
 فانتهيت واتييت السري فقلت عنده ما رايت فقال السري ما صدقت
 كلامي حتى قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم وشيخي الشيخ الله بخبر بعد
 الرخصة الشيخ اخبرنا بالخلة الاثني عشرة سنة ما راى انسانا ابداه
 بعد ما خرج وجلس في مسند المشيخة منها لا يجوز الشيخوخة والمباينة والتمك
 لان يكون حضوره على الدوام واشتغال الظاهر لا يمنع حضوره وحضوره
 لا يمنع اشتغال الظاهر فيكون ابو الوقت فيجوز الا فتدا به ويعذر منه من
 الباطنين ولا يجلس في مقام الاشارة قبل البقاء بعد الفناء يخش عليه الكفر
 ومنه ينبغي للشيخ ان يمنع المريد من فعل مكرهاتها الشرعية والعرفية الا
 شارة والتصريح وان لم يمنع فلم يؤد حق مقام الشيخوخة مقام عظيم يظهر
 الوفاء للمريد وحيث صفاته المذمومة كما قبل ومثلك مثل امام اعظم لعينه
 وفي الآخرة مسئول عنه ومؤاخذ به ومنه ينبغي للشيخ سيلة انفا للمريد

لان مقام الشيخوخة

وحركة على قدر صدقه وفي جميع افعاله يضيق عليه ولا يسامحه وبأمره بالبرية
لان الرخصة عوام وهم اكتفوا بمجرد الإيمان الرسمي أملا بطلب الحقيقة فينبغي
لالتجوز من مرتبة العوام باحتمال المشقات وشدة آثام الرضا والمجاهدة
لحصول بلل المراتب لان الرياضات والمجاهدات والاعمال بالبرية اسباب
الوصول للآمال بمسائل الرخصة يجنب بها التوروق وقال ابو مدين ما لم يد
والرخصة ومنها ينبغي للشيخ ان يجلس في مجلسه المريد بالعضمة والهيبة
والوفاد والتكينة وينبغي للشيخ ان لا ياكل الطعام عند المريد ويظهر
عندهم بكل التنزيه والتقدس والافترغ المريدون في الطعام اللذيذ
ويتركون الرياضة وفيه ضررهم وينبغي ترك الرياضة عبادة لان خطوطه صلبة
حقوقه وهو يؤذي حق النفس كما يؤذي حق القلب والروح بالذكور والشهود
ومنها لا يرخص المريد ان يصحبوا شيخ آخر ويمنع من مصاحبة مرهبة ايضا
لانه يمكن ان يكون هوى هذا المريد يخالف هوى ذلك المريد والابد للشيخ ان يفر
المريد بان يكون خالف هواه فالاصحاب تخادعون معهم فوجد هواه موافق
هوى نفسه فلا بد ان يرغب في الشيخ الآخر وهذا المريد عند الصوفية ارتداد وان
كان ذلك الشيخ صاحب التحقيق لا بد ان يراه مما يكون خلاف هواه كما امر الشيخ
الاول فيميل الى الشيخ الاول لا بقبوله وان رجع الى الثاني هو كذلك بقبوله فيكون
مذبذبا بين هواته فيهلكه الشيطان باقدا في شأه لان رجوعه كان بدو
فكان صارقا فلا بد ان يهلكه الشيطان فيذهب مع الذهابين في سمجين
الطبيعة وللهالته عز وجل الله تعالى هذه القطيعة والخذلان ومنها ينبغي

لينبغي اولاً ان ينفس بفكره في رغبة المريد الى القوت لان كثرة رغبة المريد من
قبل القوت لان اكثرهم عبد البطن ويصرفون لهمة الى الاكل والشرب بعلاجهم
هكذا ان يجلس في خلوة التجريد ولا يكون عنده لحد ويرغب في التوكل في مدة بهمة
ويقول عنده ان قد رآه الله تغار ذكك يوصل اليك بلا سعي وتعب فازك السعي
والاهتمام وكن متوجها الى الله تعالى حتى يحصل اليقين والتوكل كما نقلت
امرأة عندها ولد الاخ صغيرا فربيت به كانت هكذا تضع الطعام عند الطايفة
فاذا طلب الطعام تقول اذهب عند الطايفة واطلب الطعام من الله تعالى عليك
وكانت تفعل هكذا زمانا طويلا حتى كثر في يوم ما نسيت هذا العمل وذهبت
الى بيت آخر فذكرت قالت نسيت ذلك هذا العمل والولد جائع فلما جاءت
سئلت الولد انت جائع قال لا بل اكلت الطعام قالت من اين انت قال اعطاني
الله تعالى كما يعطيني كل يوم فكان درقه هكذا حتى مات ولهذا قيل رزق العوام
في اليمين ودرزق الخواص في اليقين ومنها ينبغي للشيخ اذا علم من حال المريد انه
حصل حال ومقام فوق حاله ولا يقدر على تربيته فيرخص له ان يذهب الى
شيخ آخر كما ذكر في مقام النفسيند قال اخرج نفسك من الدنيا ثم سلوكي قال
شيخنا يا هذا لدين استعداد وروحه ارفع انا ما اقدر على تربيتك اذهب ودر
في البلاد ان تجد شيخا فخذ به حتى يلاءم انا ما استعدا ذلك وذكره احياء علوم
الدين ما حصل الترفق لمريد ابراريا التخلي قال باندم اذهب عندي يزيدي
بسط قال تلام لبس حاجة يا يزيدي قال لو قال انقدم انا اري الله تعالى
جبهة فقال الشيخ ان رايت الله تعالى سبعين مرة فاحسن منها ان ترى يزيدي

وحكمته وما وجدته من شقاوة منها ينبغي للمريد ان لا يوقف في امر الشيخ بل
يباين ببياننا ويلقائه بصدق عقيدته وارادته ويقتضيه لباياد رك
الاشارة ويعطيه فهم دقائق المعاني لان الشيخ لا يامر المرید بشيء الا ببركة تعالى او
بفرسته وان كان ذلك الامر مخالفا لظاهر الشريعة وقال الشيخ نصر الدين في خبر المجازين
مريد علي بن شهاب في قوله وصل الى النوفان فمعرض حاله عند الشيخ فقال اذهب عندنا
لنوعدا رفق شربونك في قبل وصبر يا شيخ التمس منه فقال الشيخ مثل الاول حتى
التمس امره فلم يزل له بالتمسح ثم كبح لمرته بلا رخصة وحصل منها اربع بنات
كثيرن جلسن في الدكان بعد الفجيع هذه فراسة الشيخ وقال الشيخ الله بخير سمع
من شيخنا الشيخ مبارك قال كنت في مجلس امير بسيد علي الجويندي حاضرا اذ جاء رجلا من
ماهر جميع العلوم كان متورعا متفقا متزعا فقال عند السيد علي انبت لطلب
الله تعالى معرفته قال السيد قبلتك فاعطاه الدراهم وامره لشرب الخمر فذنبك
الرجل بلا توقف ولا تخفيف توجه الى شرب الخمر فزبسته اشهر او ازيد منها فتاب
فقال الشيخ انا انوب عليك كذلك الامر الشيخ فقال السيد على مقدار هذه الايام
وهذا القدر من الخمر كان في القضا المبرم ان يشرب في آخر الوقت يعني الموت
فما انت الله تعالى حتى بدل الله تع وقته فقال هكذا حق المرید على الشيخ والآن
في الاحوال والمقام لا يطر منه ما كان في استعداده ومنها ينبغي للمريد ان
ما قلنا الشيخ من الذكر والتوجه والمراقبة بعمل به ولا ينظر لشيء غير جميع
نور لان الشيخ يعرف استعداد بفرسته وتلقيته مواقف الاستعداد وقا
بليته لان فرسته من النور الاخر بموجب التفوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور راسه

ومنها ينبغي للمريد ان يرى نفسه احقر من جميع المخلوقات ولا يشبه على احد حقه
وكذلك لا ينبغي حق احد على نفسه حتى يتوجه الى ادائه وتحصيل التوقية بل يقتصد
ان هذه التمسك بقبلة انا وشيخي والله والا غير ذلك كرامة تعالى حتى يرتفع من بصيرته
الطاهرة منها ويقول يارب العالمين ارحمني ووجهي للذي فطر السموات والارض
خيفا مسلما وما انا امن المشركين ونقص عن اسمعيل الا ان ارحم الله تعالى بعد تلقين
الذكر ينصح المرید ويقول في بيتي وبينك اخوة الطيرين فاقبل مني نصيحتي ورحمة
اعبر هذا الدنيا قبة رزقا وفيها انا والله تعالى واذا كرامته تلحقه ينقلب
الذكر ويتجلى الله تعالى على القرف فينبغي كل ويقيم وجهه ربك ذو الجلال والاكرام
فلا يكون انت ولا غير الا هو الواحد القهار ومن ينبغي للمريد ان لا يفتن من امر من
الشيخ ويحزم امره ويحزم شيخه باقصى الوجوه وبالبالغ في عمارة القلب بالذكر الذي
لقنه الشيخ ويكون ساعيا في ان لا يخطر خاطره في خياله ان اوثر او ان يخطو خاطره
بمقتضى البشرية فينبغي بد كرامة تعالى فان لم ينفق فليتمسك عند الشيخ ولا يفتن في الخواطر
من الشيخ جيد كان او رديا ولا يكون غافلا لان وقت الغفلة عند الصوفية كفر
خفي وذكر الغير شر من ظاهره فحقيقة الذكر طرد الغفلة منه ينبغي للطالب
القصاد فان لا يكون مراده شيئا من الدنيا والآخرة لا الذات الاخرية وان كان مراده
في شيء من الاشياء او يكون مراده الحال او المقام فهو طالب الحق والطالب الحق
وعلى من يطلب الفناء والبقاء والاعمال فهو طالب كمال النفس وعابد لنفسه وحاله
فينبغي للمريد ان يكون مثل الميت بين يدي الفسار فيقبله كيف يشاء وفي الحكمة لا يرد
كلام شيخ وان لم يكن متوقفا مع الشيخ ويقتصد ان خطا الشيخ اقوى من سوابه ولا

قف قد دخل بينه وبين سرياً بلا توقف فقال لا الفقير كذا وكذا أفلا والله لم تعد
ذلك الوقت قال كنت ما لكأ لدرهم وما جاز لي التكلم بالفقر قد دخلت
البيت وتصدقته به وخرجت فحدثت قصداً الكلام في الفقر بما جاء على
ومن ينبغي للشيخ أن يرفق بضعف الطرييق فإذا رأى في باطن المريد ضعفاً
عن عمل العزيمة ومخالفة النفس وترك المواعظ فيحتاج ولا يردّه من
الطريق ولا يثبت رفقاً شفاوة على جبينه من جلس معه بالصدق لا يكون
شقياً وإن لم يتصل بتمام الكلام قوم لا ينبغي جلسهم فينبغي أن يامر به بالترخيصة
ويمنعه الرياضات الشاقة كي لا ينفر من صحبة التعبد فيجاءه بالطف والكرم
فعل بكثرة المخالطة نفوسهم وبحكم المسئلة والمجالاته تحصل المحبة و
رعي تحمل المشقة والرياضة وبجاهدة في تقي من حضرة الرخصة المذكورة
العزيمة ويحمل جميع الشاق كما قيل جاء رجل من أبناء الملوك شيخ وخرج من
جميع مال وسلباب مرة واحدة فنفر الشيخ فمراسته ضعفه وبجسده أوجع
للعظام التدبذ ويقول تربيتة كانت به سمع وانس بها فلما لم يبق الرفق به ولا
ينبغي منع من حظوظ النفس في الحال حتى يحصل الرغبة في المجاهدات ونحوها
النفس منها ينبغي للشيخ أن يجلس مع المريد بطريق الحقة ويبين ويذكر ملكاً
في طريقه خفيها كان أوجهها بما هو واجب وسجوه بكثرة وأصبا ولا ينبغي يكون متوجهاً
إلى قلوبهم حتى يظهروا لمن الواث الحفلات وما يكون ما تعظم مجاري فيضهم فإذا
كنت بواطن المريد من خواطر لا غيار وضع موضع السماع من الحوادث فينتز
السطح أي وقت شاء لأن العشق ليس بمبتوطن بل واد ويغني إذا لقن

الذكر أن يتوجه إلى ذوال الحجة أي يجب أن يظلمانيا أو نورانياً فإذا ذالت الحجب
الاعتبارية يتجلى الله تعالى بسمائه وصفاته ولا ينبغي له أن يتوجه لورد والحال
والوارد فيصير أن لا يحمل استعداد ذلك الحال ويحول عقده وبعد نزول الحجب في
مقابلته حتى يتطبع الحال بباطن الشيخ على حسب استعداده وقبول قابلية ثم
لا يتوجه لغيره مرة أخرى إلا أن تحصل العقدة أو يخطر في خاطره شيء لا يزل
في توجهه لسلب ذلك الخاطر وأن استعداده قويا وليسك السلوك سريعاً
بمنع سلوكه يعني يضع على استعداده ظلمة حتى يمكن من الترقى ويتأخر
سلوكه إلى أربعين يوماً وإن تأخر أكثر منه فاحسن وأولى ومنها ينبغي
للشيخ إذا جلس في المجالس والمجالس أن لا يبدأ بالكلام قبل السؤال للمعاد
والحقائق والأحوال والمقامات والحديث والتفسير الفقه وفي قوة الفتوى
لا ينبغي للواعظ وغيره أن يحدث قبل السؤال وإن ابتدأ بالكلام بالسؤال
ولم يلتفت أهل المجلس كلامه فاق لا تنزل اللعنة على القائل ثم على غيره
وإن حدث بعد السؤال ولم يلتفتوا إلى سماع كلامه فنزل اللعنة على أهل
المجلس ونقل أن الشيخ شهاب الدين السهروردي ما ابتدأ الكلام قبل السؤال
وينبغي للشيخ أن يجلس مع الأدب على الركبتين بلا ضرورة وعادة أكر المشايخ
أنهم يجلسون على هيئة التربع لأن الفقير يحتاج إلى كل ذرة فلا بد أن يجلس
يتكلم مع الأدب وهذا تصفيه من خواص الهوى والهو ما لا ينبغي بل بالكلام
القصص أيضاً حتى يترك كلامه في باطن المريد وفي وقت الكلام يطلب الشيخ
من الله تعالى أن يعطى المريد فيما وادراً الكلام ما يكون مراده ولا يتكلم إلا أن

فنبغي له بالكفاية والكفاية هي لا يزول هيبته الشيخ وسلمته من قلبه كما وقعت المعصية

يكون في ضمنه فوائد كثيرة حتى يحصل له النطق مع الحق وان يغضب ويشتد
 المريد فالاولى ان يقصده الفاظ الشتم معني يكون فيه مراد المريد كما كان في خواج
 محمد الباقي قدس سره اذ اغضب عليه المريد يقول بخبر الله بينك فقلت يا خواج
 ما معني هذه الالفاظ فقال اريد ان يخبر بالله انانيته وهو مسكنه وذكر
 في فتحات الانس قال علي بن عبد الحميد ذهبت لزيادة سري التقطلي
 قدس سره ودققت باب معصيته يقول اللهم من خلقت عنك فاشغل بك عني
 فبكرة دعائه اعطاه الله تعالى التوفيق حتى حججت اربعين حجة طلبه كان
 رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في حال الغضب تربت يداي في طلب الدنيا والآخرة
 تفهم في التراب كما في آية الكريمة فاخلع نعليك اى اخلع جتلك في الدنيا
 والآخرة **ومنها** ينبغي للشيخ ان يعرض على كلام المريد ولا يمح محض يحصل له
 والبيان من كل جانب من كل حال وان وقع من المريد معصية من مريد شيئا الشيخ
 بخش فلما سمعها الشيخ خاطبني ولم يخاطبه ففهم من فهم وقال بعض المشايخ اذا اركب
 المريد المعصية بعائنه مريحا كما وقع شئ من مريد الشيخ علاء الدين المطار فقال
 اذكر حالك كل ما جرى عليك في هذه الايام فذكر كلمة المعصية التي وقعت منه
 فقال الشيخ اذكر شيئا آخر والا انا اقول ما مثل هذا العتاب لا يجوز الا ان يكون
 المريد صادقا في الاعتقاد والافلا يجوز للضعفاء **ومنها** ينبغي للشيخ ان لا يترك
 الاعمال الظاهرة بغلبة الاحوال والمقامات بل يجمع الاوقات بصوالح الاعمال ولا يتخيل
 ما حجة بهذا الاعمال كان شيخ الشيخ انه يخش بعد صلوة الصبح والذكر بالجملة
 يختم كل يوم ختمه وعشرة اجزاء من القرآن فلما عمر وحصل له ضعف البدن كان

الحلم

يختم في كل سبوع ختمه واحدة فينبغي ان لا يكون فارغا من الاعمال الظواهر والبواطن
 مما يكون على طريقه لانه من تنبييع الاوقات في الظاهر يحصل لها ون في باطنه
 المريد كن طرف المشايخ مختلفة وكل منهم بمقتضى استعداد اخسار طريقها
 وامر المتقنين اليه به ومقصود الكل واحد عباد الله ختمه وحسنك واحد
 فالاختلاف في الصورة والطريق كالطريقة النفسانية قدس سره الله سرهم في الا
 عتقاد اعتقاد اهل السنة والجماعة ودوام العبودية والحضور بانه بعبادة
 ولا اتباع رسول الله صلى الله عليه وآله ولم لا ينصوردوام العبودية والعبودية بلا مزمرة
 الغيرة بلا تشكك **ومنها** ينبغي للشيخ ان يسامح من حقوقه فلا يكون
 متوقفا لتعظيمه وتوقيره وخدمته لكن ينبغي للمريد ان يفقد الشيخ بما له
 وبدنه ودوره ولا يخطر في خاطره فعلت شيئا بل ينظر لتقصيره في خدمته
 يناسب التوقف من الشيخ بل الشيخ يخدم ولا ينبغي ان يكون غافلا عن احوال
 ظاهره وباطنه في جميع الاوقات في حال الصحة والمرض والسفر والحضر الشدة
 وراحة وبرغبة وبرهبة ويكون مطلعا على اسرار المريد ويسمع المكاشفات
 والواقعات كلها والمقامات وما يفهم منها لا يظهر عنده الاحيان انفسه غيبية فيقول
 هذا من نعم الله تعالى فاشكره ولئن شكرتم لازيدنكم واذا ترقى من ذلك الحال
 يجوز ان يقول ما كان ذلك الحال الاول احسن من هذا بفعل هكذا حتى يحصل له
 الفناء لان الوقوف في الاحوال يكون سببا للبعد عن الجاهل والفرد والسرور
 سببا للعقدة فينبغي في هذا الطريق انك رايت في العجم كما قال
 الشيخ ابو الحسن الخرفاني قدس سره في خزانة شئ لبس في خزانة الله تعالى قالوا

في المظهر

عليه السلام لن يلج ملكو السموات لمن لم يولد مرتين وقال عليه صلوات الله و
سلامه لم يشكر الناس شيئا منه فمن لم يؤد حقوق الشيخ لانه هو اقرب سبب
لتحقق بوبية تعظيمه فاصرا اذا استوفيت تلك الفرضية الربا ما زاد به
الى الربا لا على الشيخ فجميع العلل يكون مراعات احوال المراد حتى يتبين
مناسبة سوابط وجنس الشيخ اذ حقوقه وهذه الرابطة والمناسبة يحصل
للمريد بها معرفة الله تعالى واداء حقوقه لان الشيخ باقيدان الله تعالى وصفاته المقدسة
فيحصل للمريد قوة العبور من الصورة الى المعنى ونخرج من الشك الخفي ويظهر
ان الكفر غشاوة الاشقيية ويرتفع حجاب الظاهر من بصيرة فينبغي للمريد ان
يكون تابعا ومقلدا للشيخ لان المقلد يكون بصيرا محققا كما نقل عن خرابه محمد
البارس قال امرني شيخ الشيخ بهاء الدين النقشبند بتقليده فبأي امر كنت
مقلدا تخفف بذلك الامر فابين لك من الآداب ما كان عند المهور متفقا
عليه بطريق الاجمال وهي خمسة عشر بابا ومنها ينبغي للمريد ان يكون اعتقاده منفردا
بشيء ويعتقده لا يحصل مقصوده ومطلوبه الا من هذا الشيخ وان رأى
اكثر منه فرابطة المحبة والالفة تفسر ضعيفة بسبب ضعف المحبة باوثر كلام الشيخ
في باطنه ولا ينفذ لحوال الشيخ اليه لانه وسطه نفوذ الاحوال والاقوال ومراعاة
مراتب احوال الشيخ لا يكون الا بحسنة فاذا وقع النقص في حبه وقع النقص في محابه
فيض لا يجيء الفيض الا بمقدار حبه ومعرفة فينبغي ان يكون غرض المريد هكذا ان لم
يحصل طلبه لا اذهب ولا اقوم وفي بابيه اصوات مرقق لباي فليج وعلامة
صدق هذا انه يرد الشيخ واباعاره لا يتغير عقيدته لان المشايخ امتحانان كثيرة

ومزيت في امتحانهم يتشرف بنظر سعادتهم كما ذكر في تفحات الانس جاء عن الشيخ
لطلب الحق ومعرفة وكانت عليه حبة مكملت فلما فرغ من الطعام قال الشيخ
امسح يدك بمحبتك قال نعم بالمحبة فاملكتها الا بمسقة شديدة وزمان
طويل ثم قال الشيخ مرني بشيء يكون سببا للمداينة قال الشيخ امرتك بما في شيء
ما قبلت فان امر بشيء شديد كيف تقبل فاذهب عند شيخ آخر وايضا في تفحات
الانسان باعثمان المجري مع الشاه شجاع الكرماني وصلا الى نيسابور وزيارة
ابو حفص الحداد فبمخاصية نور ولايته صار ابو عثمان صيدا شكة ففي وقت
دجوع الشاه شجاع طلب المراجعة منه وجلس عنده في حفص وقال لا تجلس في
مجلسي ولا تصاحبني فلا امتثال امره رجع بالفرقة حتى غاب عنه نظره ثم عاهد
نفسه ان يحضر يثرا على بابيه ويدخله ولا يخرج منه ان لم يطلبه فحضر البئر وجلس فيه
سنة كاملة فلما تحقق صدق ارادته طلبه ووجهه حالا ومقاما ونظر اليه
بنظر الرحمة والقبول حتى حصل له القبول عند الله وعند رسوله صلى الله عليه وسلم
وعند خلقه كذلك ونقل في الرثبات ان خوجه عبيد الله السبع سنين ما التفت
الى الشريف عيدا الا اول بل اذا جاء الى مجلسه شتمه ويحجزه المجلس ويقول هذا
الشريف ما جاء عندي الا لاجل اللقمة وما اريت مثله في الرحمة وبلا تخبر
وحية منها ينبغي لطالب الصادق ان يكون مستملا ومنقادا وراضيا بغير فان
الشيخ ويخدمه بالماء واليد لان جوهر الارادة والمحبة لا يبين الا بهذا الطريق
وعبار الصدق والاخلاص لا يعلم الا بهذا العبارة منه ما ينبغي للطالب ان
يسلب اختيار نفسه ويبقى على اختيار الشيخ في جميع الامور ان كان امر الدنيا

فردة ابو حفص

والآخرة كلياً كان أوجزياً وبلا رخصة الشيخ لا يعمل قال الجمهور
ينبغي للطالب أن لا يأكل ولا يشرب ولا يلبس ولا ينام ولا يأخذ ولا يعطي لأحد
بلا إجازة الشيخ وهكذا في جميع أمور العبادات من الصوم والافطار واكتثار
التواضع والاقتصار على الفرائض والتوكل في الذكر والمراقبة والتلاوة
وغيرها بلا إجازة لا يستدعي بها **ومنب** ينبغي للطالب أن يحرم نفسه كراهة الشيخ
بأقضا الوجوه وما يكون مكروه الشيخ يكرهه بالطبع ولا يحقر مكروهاته
ويرتكبها بسبب حسن خلق الشيخ وكما أحله وما احتمل أنه يستدعي مجاري الفوضى
فإن تأثير كلامه في نفوس المريدين عظيم بما قد يبرأ في مرضية ومكروهاته
وغيرها فبهذا المقدار يحصل للمريد تكلم مع الشيخ وبوجود هذه المسالك ينبغي
لحضور الجمعية تنقل من باطن الشيخ إلى باطن المريدين وينبغي كالفتن مع النجاسات
يجذب النار سرباً هكذا فليدرك إذا حصل له المسالك بنسبته انصرف إلى
الشيخ وبانصراف نفسه عن المخالفات بنجذب المحبة الآتية في باطن الشيخ فيحصل
الجمعية وصحة الله تعالى وأن وقع الكراهية في باطن الشيخ انسداد مجاري الفوضى
ومنب ينبغي للطالب أن لا يتوجه إلى تغيير الوقائع والمناسبات والمكاشفات وأن ظهر
لتغيير فلا يعتمد على غيره ويرجع العلم الشيخ لأن محل الخطأ والشك فيه
كثير بعد عرض الحار يكون منتظراً ومنزهداً الجواب ويعتقد أن الشائكة
كشجة موسى عليه السلام ويتيقن كلامه ويعتقد أن الحق ينطق على شأ
وقلب بمثابة البحر المواجه المستلماً بأنواع العلوم والجواهر والمعارف
في كل وقت من هبوب رياح بنموذج بموج آخر فذلك الجواهر يربى على

من ظ

الملك فينبغي للطالب أن يكون حاضراً ومنزهداً على الدوام حتى لا يكون محروماً
من فوائد الشيخ وأن سئل أحد الشيخ شيئاً من المسائل وأموال الدنيا لا يبادر
لجوابه لأن مبادرة الجواب في حضرة سوادب كما جأ في تفسير القرآن وقع من
بعض الصحابة في مجلس النبي صلى الله عليه وسلم أنه إذا سئل سأل مثله بادر إلى
جوابها قال الله سبحانه وتعالى عنده فقال يا أيها الذين آمنوا لا تقدموا بين يدي
الله ورسوله الآية ومنه يا غرض الصوت لا ينبغي للطالب أن يرفع الصوت
في مجلس الشيخ لأن رفع عند الكبار **سوادب** قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا لا
ترفعوا أصواتكم فوق صوت النبي وتقبل ما ينزل من هذه الآية غرض الصحابة
أصواتهم غاية الغرض كان فهم كلامهم مستعسراً فأنزل الله هذه الآية أن
الذين يعصون أصواتهم عند رسول الله أو مثل الذين امتحن الله
قلوبهم للفقوى فينبغي للمريدين أن لا يفتح باب البسط في الأفعال والأقوال
والسؤال والجواب لأن البسط يزيل احتشام الشيخ عن قلب المريدين ويرفع
جلباب الوفاء فيسد مجاري الفوضى فينبغي في وقت التكلم والطلب
أن يحرس احترام واحتشامه كما جاء في تفسير القرآن كان في بدء الإسلام
الصحابة يخاطبون مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيا أحمد ويا محمد فليتنا
ديهم نزلت هذه الآية ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضهم لبعض
أن تحبط أعمالكم وأنتم لا تشعرون والآية الأخرى لا تجعلوا دعاء
الرسول بينكم كدعاء بعضهم بعضاً وفسر المفسرون ومعناها
أي لا تدعوه باسمه وكنيته فادبرهم الله بأحسن التاديب حيث

الشيخ

وحيثما من يجلب كل اوقاتة بخلاف منافسة الحسنة في الفرة منها
ينبغي لطلبها من يرى بطلان الحقة عليه السلام ويرى فقهه في ليلته اذ ذكر في
نقحات الانس كان شيخ بقول الفرفر عمن احسن من نفسه ما اعتقادي فاحسن
من اعتقاده **منها** طلب الحلال كما قيل العبد عترة اجزاء نعمة بها
طلب الحلال وقال ابراهيم بن ادهم قدس سره **صلى** طعمك ولا تنعم
باللبد لانهم بالنهار فيس في كتب الفقه ان لم يجد الحلال ويكفي البلد **منها**
فلا تفتلا طعمة المسلمين لوام بل في الشبهة ودرع الظلمة ان يستقرض قرضا
ويأكله ويؤديه من مال الشبهة وان لم يجد الفرض فكل طعامك ولا تأكل طعام الغير
كما قيل طعام الشبهة من موضع واحد احسن من الطعام المتفرق الحلال لان
لان من الطعام المتفرقة حصل التفرقة ولا تأكل بالغفلة والنسيان ان من كل
الطعام بالغفلة فالطعام فذلكه ومن اكل بالاحضور فقد اكل الطعام و
ينبغي بلنحي ان يجاهد ويبلغ في الطعام بشرا ويحتل وفي وقت الطبخ ايضا
ان يكون الطبخ مع الوضوء لا يكون غافلا بل يكون مشغولا بالذكر او بالتفكير
او التسلوة على النبي صلى الله عليه وسلم وامننا هذا ولا يغضب على احد البيكلم
بالكلام الفضول كما نقل في الرثبات كان بين خوجه عبد الخالق الفجدة في
بين الحضرة عليه السلام مؤنة ومودة بجي الحضرة كثير الى الخوجه مجاد يومما الحضرة
عليه السلام الى الخوجه فالحضرة فوجد عبد الخالق غيبين من الشجر فاكل الحضرة
فقال الخوجه طعامي حلالا في كسبي فقال الحضرة طعامك ما فيه شبهة وهو حلال
لكن من عجنه كان بلا وضوء فلا يجوز في كده وان ارسل احد طعاما فينبغي للشيخ

ان يتوقف وينوجه الى باطنه لرفع ظلمة ذلك الطعام ثم يأمر بالاكل وان لم ياكل
الشيخ فاحسن واولى وكان عادة شيخنا الشيخ الله بنجن قدس سره اذا ارسل احد
طعاما يتوقف من اناطويلا حتى يبرد ثم يأمر بأكله ويأكل الشيخ مع الاخوان و
ينبغي للصوفي ان لا ياكل اللحم الا مرة او مرتين في الاسبوع وذكر الامام الغزالي رحمه
الله في احياء العلوم انكم وادامة اللحم فان اضراره كاضرار الخمر شتان في اللحم في
القلب اربعين صباحا العيش على اربعة اقسام عيش المكذبة في اصاغه وعيش
الانبياء في العلم وانظار الوحي وعيش الصديقين في المبدأ وعيش السالكين
عالم كان او جاهلا او عبدا كان في الاكل والشرب قال سهل بن عبد الله منزلة
الحم اربعين يوما ساء خلقه وزد وام عليه اربعين يوما فسي قلبه في الاكل والشرب
يراعى السنة ولا ياكل بالثبع ولا يكون جائعا حتى يضعف البدن ويعجز عن العبادة
لان رعاية البدن لازمة كما اشار اليه صلى الله عليه وسلم كان يقول لا تشدوا على
انفسكم في شدة ربه عليكم فان قومما شددوا على انفسهم فشدة الله عليهم
فتلك بقاياهم في الصوامع والديار رهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم
وان كان المراد عند الشيخ فلا ينبغي ان ياكل طعام احدا لا ما يعطيه الشيخ ويأمر **بالتقليد**
او تكثيره فالمسافر والمجاهد لا ياكل ولا يشرب الا لينا ولا يفصل شيئا ولا يذهب عند احد
ولا الحاجة الى برخصة شيخه **منها** اذا دخل مجلس شيخ فان كان قريبا ساكتا او يركب
او يتكلم بالمعارفة والخقائق او يقرأ القرآن او يصلي الصلوة او يدرس او ياكل
الطعام لا يلم عليهم ويجلس معهم فان السلام في هذه الاماكن منهي عنه
كتب الفقه فياء رجل عام شيخ وسلم عليه فادد الجواب فما صبر العالم وقال الشيخ

ردة الجواب ليس به اجيب قال الشيخ بلى لكن في انشاء العبادة لا يجوز التسليم ولا يجوز
 ردة وبعد الفراغ يجوز من ياكل الطعام بنية ان يقوم به الصليب ليعبد
 الله فهو في العبادة كالوضوء للصلاة فالوضوء ايضا عبادة **ومنها** ان امر
 السالك بالاسئلة الشرعية بالالهام او في الواقعة او في المنام فيزونه بميزان
 الفقه فان كان مطابقا لقول مذهب المذاهب الاربعة فيها والا تركه ان كان
 مخالف المذاهب ويبدأ بالذكر وما لقنه شجرة وان لم يتكشف كشيء من التكرار
 الغيبة او التجليات فخطأ بخاطره انه لا يحصل شيء ينفي هذا المخطر والابتداء
 طريق الفرض كما نقل في تذكرة الاولياء كان رجل صوفي في خدمة ابي يزيد البسطامي
 قدس سره الى ثلثين سنة يذكر الله تعالى وما ظهر له شيء من انوار الذكر وابتدئ
 سره بخاطبه سلطان الذكرين قالوا يا ايها الشيخ انت تعرف حاله ما حصل
 له شيء من الاحوال وانت تقول له سلطان الذكرين فقال نعم هو سلطان الذكرين
 لانتم لانكم تذكرون الله تعالى بسبب جدران الخلاوة وهو يذكر الله او من
 الله فانتم تطالبون الخلاوة واللذة والمال والمقام وهو طالب الله تعالى وقال
 الشيخ الاكبر في الفتوح المكية ان لم يعط الله تعالى الصوفي مشاهدة في هذه
 يكون اول وانسب حتى يعطيه في الدار الآخرة جزاء او في فينبغي للطالب
 ان يعبد الله ولا يطلب شيئا ان اعطاه الله شيئا من الاحوال في شكره والا
 فيعتقد ما خلقني الله تعالى للعبادة والغنى فلا يطلب شيئا كالايجر
 يذكر الله بما لقنه شجرة الذكر والرابطة او المراقبة او التوجه فالبين للتوجه
 وغيرها بطريق الاجمال فطريق التوجه ينبغي للشيخ ولا يتوجه الى استعداد الطالب

ان كان استعداده يوافق التوجه فيعلمه التوجه وطريقه هكذا يكون متوجها
 الى الله المبارك الله بلا واسطة عبارة العرجي والعراقي والفارسي والسرياني
 وغيرها جميع المدارك والقوى الى القلب الصنوبري الشكل ويتكلف تكلفا
 شديدا ويبدأ بهذا المعنى مع هذا الملاحظة حتى يزول التكلف وان كان هذا
 المعنى قبل تصرف الجذبة متعسرا على السالك فينبغي له ان يتخيل المعنى المتوجه اليه
 مقابل البصيرة بصورة نور بسيطة محيط بجميع الموجودات العلمية والغيبية ومع
 هذا بجميع القوى والمدارك يكون متوجها الى استمالة قلبه الصنوبري الشكل ويبدأ
 هذا المعنى حتى يزول الصورة عن بصيرته ويحصل المقصود **وطريق المراقبة** وهي
 باب المفاعلة فينبغي للطالب ان يكون عالما باطلاع الله تعالى عليه وبقابل العلم
 والتوجه والمراقبة اعلى وافضل من التقى والاشياء اقرب الى الجذبة وبمدونة **المراقبة**
 والتوجه يتربص مرتبة الوزارة يتيسر نصر الملك والمملوك والاشراف على الخواطر
 ويمكن ان ينور البواطن بنور الهداية ومن دأوم المراقبة يحصل له دوام جمعية
 ودوام قبول القلوب ويقولون له في اصلاح الصوفية للمع والقبول ونقل عن
 الخليل قدس سره قال استاذي في طريق المراقبة الهرة يومئذ الايام كنت ذاهبا في **الطريق**
 فرايت الهرة جالسة مراقبة الى حجر الفارة وكانت مستغرقة في الحجر باحثة لا ينزع عنها
 شعرة فحصل لي الخبرة من توجهها ومراقبتها فنوريتها في سرى يادى الهرة لا تخفى
 في مقصودك اقل من الفارة وانت لا تكن في الطلب اقل من السور فانتهيت فلزمت
 طريق المراقبة فحصل لي محصل قال ابراهيم بن الادهم قدس سره ان لم يجد احدا للذكر
 والتوجه جمعية القلب فيضع على قدامه شيئا من الخنقا وغيره فينظر اليه يتوجه بالذكر

متصرف في الملك والملكون لا الله على حسب قايدينه فطريق ذكر التقى
والاثبات وكيفيته هكذا اول لا يلصق الله بالعباد فيضبط التن
بالتن والشفقة بالشفقة ثم يجلس النفس ويبدئ كلمة لا من تحت السرة حتى
ينتهي الى الدماغ ويبدئ هجرة الهمم الذماغ حتى ينتهي الى الكنف لا يمين
وهجرة الا الله يبدئ بكلمة الكنف لا يمين ويمر بها على كرسى الصدر حتى ينتهي
الى القلب الصنوبري الشكل وهو المضغ في الجانب الايسر عظم الجنب
الذي هو اصف من كل عظام الجنب فيضرب بالقوة حتى يتأثر بجوارته جميع البدن
ومن كلمة التقى ينفي وجود جميع المحدثات وينظر بانظر الفناء ومن كلمة الا الله
ينبت في الخلق شيئا وينظر بنظر البقاء وينظر بهذه الملاحظة دائما ويبدئ
بحمد الله من القلب ينتهي الى الجنب الايمن ويلاحظ معناه اي دخل في انبأ
كما في انبؤونه وكلمة باركشت بمعنى اني ان مقصود رضاءك مطر في من الجنب الايمن
الى الخلق فيحبس واحد بقوله مرة او ثلثا او خمسا يعني برأى الورد الى احد وعشرين مرة
فان لم يحصل التأثير ولم يجد الخلاوة فبطل عمله على ان يكون ذكره كالملا شرط فاذا
فان الشرط فان المشروط ووقت الذكر بلا حظ معناه قال كشيء ويجز النفس
لا يخط في الحاضر شيء فيجب او يلج ويكسب متوجها الى الجامعة حتى تحصل الحقيقة ونزول النقرة
وان وجدت فيك سكر او غيبة مثل النعاس كن متوجها اليها كما قيل اذا تحلى
شعر في انشاء الذكر كن تابعا لها واترك الذكر لان المقصود الشهود والوصول لا الذكر
كما قيل الذكر طرد الغفل وقال الشيخ عبيد الكريم البني لا الا الله عبارة لبيت
في الذكر والذكر معني اخر فاذا صلى صلاة الصبح يجلس على مصلاه حتى تطلع الشمس

وليدكر

الملك

ولم

ويكون اكراما قاله شيخه وبعد طلوع الشمس وارتفاع قدر ربح او ربحين يصل ركعتين
بنية الاستخارة ويقرء فيها بعد الفاتحة قل هو الله احد ثلث مرات وبعدهما يصل
ركعتين بنية الاستخارة يقرء في الركعة الاولى بعد الفاتحة قل يا ايها الكافرون وفي
الثانية يقرء بعد الفاتحة قل هو الله احد ويقرء بعد السلام دعاء الاستخارة وهو هذا
اللهم اني استخيرك بعلمك واستقلرك الى آخره وان كان له حاجة من روائع الدنيا كما
وغيره ويريد ان يشغل بها فيستوجه ويتضرع الى جامعته ويقرء هذا الدعاء اللهم
كن وجهتي في كل جد ومقصد في كل قصد وغايتي في كل سعي وملجائي في كل شدة
وملاذي في كل هم وكلي في كل امر توتني تولى بحجة وعناية في كل حال واذا فرغ من
شغل الدنيا فاو لا ينو وضو بوضو الاسباح ويدخل في خلوته ويركع ركعتين يجلس
مستقبلا فاو لا يجتهد في خياله صورة شيئا ثم يذكر الله فاذا وجد الحال والحلاوة
يصل صلاة الصبح وهي اثنا عشرة ركعة واقلها ركعتان وقراتهما بعد الفاتحة
ثلث مرات قل هو الله احد في كل ركعة فياكل الطعام مع العيال او مع رفقاءه
ثم يقبل اذا انتبه يوضو ويصلي الظهر وان لم يكن لشغل الدنيا يكون مشغولا
بذكر الله والاي توجه الى مهمته ثم يصلي العصر وحفظ ما بين العصر والمغرب اهم
المهمات عند القوم واكثر المشايخ قالوا ينبغي ان يكون الطالب متوجها الى محاسبة
الافعال الاعمال فما وقع من السيئة يتوب ويستغفر عنه وما وقع من الحسن يشكره
بحسب سميته ثم يصلي المغرب يحفظ ما بين العشاءين ثم يصلي العشاء ولا ينام قبلها
ولا يتحدث بعدها ووقت النوم يقريها يا ايها الكافرون وقل هو الله احد والمؤمنين
واخر سورة البقرة وآخر سورة الحشر وآية الكرسي واستغفر الله الذي لا اله الا هو

للمني الصيغوم والتوباء اليه بنام مع الذكر لا بالغفلة ثم اذا انتبه بنوضا و
 بعلى التجدد لان التجدد بعد النوم كما قال الله تعالى والليل فمتجدد بانه فلك
 وقال الله تعالى كانوا قليلا من الليل ما يهجعون فالهجوم بمعنى النوم والجموع
 بمعنى اليقظة وقال بعضهم التجدد بين التوحيين وهي ثمانية عشرة ركعة في القول
 الاصح وقرأت عند النقشبندية رضوان الله عليهم بعد الفاتحة سورة يس في كل
 ركعة وان لم يقدر في ثمان ركعات ختمها بهذا الترتيب في الركعة الاولى والى البحر
 كريم وفي الثانية الى وهم ثم تدون وفي الثالثة الجميع لدينا محضرون
 وفي الرابعة الى وكل في ذلك يسبحون وفي الخامسة الى والاهلهم يرجعون
 وفي السادسة الى هذا طمستقيم وفي السابعة الى انهم لما يكون وفي
 الثامنة الى آخر السورة وفي ما بقى سورة الاخلاص واولا اربع ركعات ويدها
 بعك بالدعاء المشهور وهو اللهم اجعل في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي
 نورا وعن يميني نورا وعن يساري وفي فوقي نورا وفي تحتي نورا واما في نورا
 وخلق نورا واجعل نورا بين يدي كلكا لطيفة العلية النقشبندية رضوان
 الله تعالى عليهم ولا يزيدون من اعمال الظواهر على هذه المذكورات ويكونون
 على الدوام مستغرقين ومستهلكين في الذكرا وفي الشكر او مستغرقين في الله
 على حسب الحال والافان كن مجتنباً عن المعاصي والبدع قال الشيخ علي المجوري
 في كشف المجربان خطرة خطر الولاية ذنب كبير واستغرق في خاطره فتزول الولاية
 وسمعت من عالم متورع متوق قال صلوا خلف البر والفاجر ولا تفضلوا خلف
 المبتدع وزيد اوم على هذه انفتح لى ابواب الفوق يا ايها الطالب في كرا الله

من

واعبد

واعبد حتى ياتيك اليقين يعني الموت ولا تغتر ويا بالعبادة فانظر الى
 الاعز راسيل ولا تغتر ويا بالعلم وانظر الى يعلم يا عودا ولا تغتر ويا بالزهد
 والتقوى والرياسة وانظر الى برصيصا ولا تغتر ويا بالامكنة
 المعظمة وانظر الى الحاي جهل ولا تغتر ويا بصحبة الاولياء وغيرهم
 وانظر الى ابي طالب فاعبد الله وكن راضيا بفضل الله ولطفه و
 كرمه ولا تعتمد على عبادك ولا تقنطوا من رحمة الله وكن راضيا
 من الله ومن فضائه وقدره مقاماً بحمد الله تعالى
 ثم آداب للدين تاليف الشيخ تاج الدين زكريا العثماني



